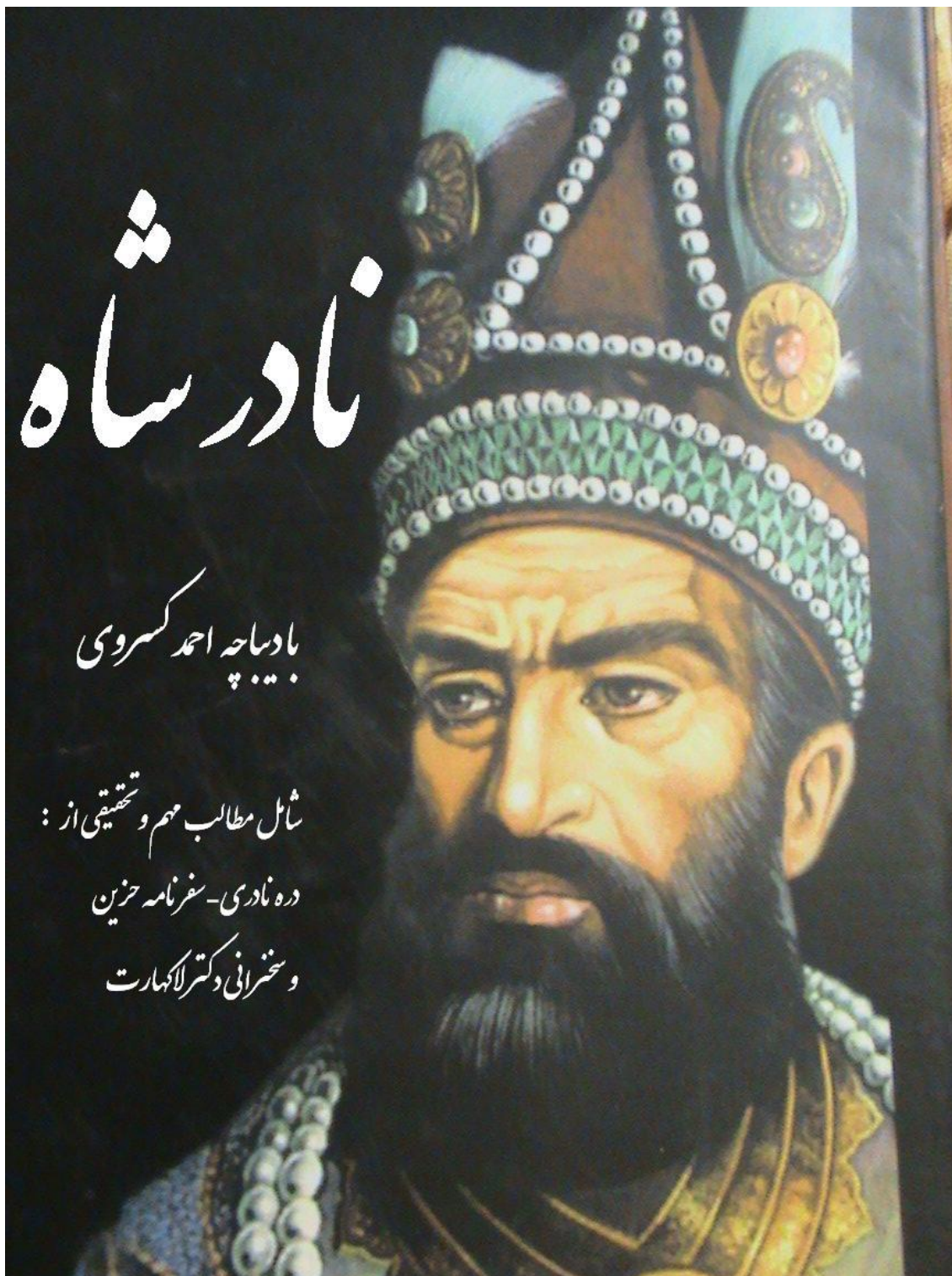


نادرشاه

بازمیاچه احمد کسروی

شامل مطالب مهم و تحقیقی از :
دوره نادری - سفرنامه حزین
و سخنرانی دکتر لاکه‌مات



با دیباچه : احمد کسروی

نادرشاه

شامل پیراسته و کوتاه شده :

دره نادری از : نقوی پاکباز

سفرنامه حزین از : محمدی ملایری

و

سخنرانی ایران شناس و نویسنده معروف : دکتر لاکهارت

در انجمن همایونی آسیای مرکزی لندن



... آیا مردی که بدون کمک و یا نفوذ

دیگران خود را از هیچ به مقام شامخ

فاتح آسیا رسانیده است ، مرد بزرگی نیست ؟

البته که هست . « دکتر لاکهارت »

فہرست

- ۸ دیباچه
- ۱۲ دره نادری
- ۱۳ درباره این کتاب
- ۱۴ بخش یکم
- ۱۴ پیدایش نادر
- ۱۴ ۱- میرویس غلیجایی و اسدالله ابدالی
- ۱۵ ۲- پادشاهی تهماسب میرزا
- ۱۵ ۳- پایان کار محمود و بر تخت نشستن اشرف
- ۱۶ ۴- نادرشاه
- ۱۶ ۵- گشودن مشهد
- ۱۷ ۶- آهنگ نادر به هرات برای سرکوبی ابدالی‌ها
- ۱۸ ۷- گشودن اصفهان
- ۱۹ ۸- پایان کار اشرف
- ۱۹ ۹- گشودن ارومیه و تبریز
- ۲۰ ۱۰- جنگ ابراهیم خان با افغان‌ها و شکست او
- ۲۱ ۱۱- بازگشت نادر به خراسان
- ۲۱ ۱۲- گشودن هرات و کندن ریشه افغان‌های ابدالی
- ۲۳ ۱۳- رفتن شاه تهماسب به ایروان
- ۲۴ ۱۴- رفتن نادر به بغداد
- ۲۶ ۱۵- آمدن توپال پاشا سرلشکر عثمانی
- ۲۷ ۱۶- رو آوردن نادر بار دوم به رومیان
- ۲۸ ۱۷- محمد خان بلوچ و پایان کارش
- ۳۰ ۱۸- رفتن نادر بار سوم به جنگ رومیان و کشتن عبدالله پاشا
- ۳۲ بخش دوم
- ۳۲ پادشاهی نادر

۱۹-	سکالاش در صحرای مغان و برگزیدن نادر به شاهی.....	۳۲
۲۰-	گشایش قندهار و کندن ریشه افغانان.....	۳۲
۲۱-	گشودن بلخ.....	۳۳
۲۲-	گشودن هندوستان.....	۳۴
۲۳-	کشتار شاه جهان آباد.....	۳۷
۲۴-	واگذاری پادشاهی هند به محمد شاه.....	۳۸
۲۵-	گرفتن کشور سند و سرکوبی سرکشان آنجا.....	۳۹
	بخش سوم.....	۴۱
	از ورود نادر شاه به ایران تا پایان زندگی او.....	۴۱
۲۶-	گشودن بخارا.....	۴۱
۲۷-	گشودن خوارزم و سرکوبی دشمنان.....	۴۲
۲۸-	کلات.....	۴۳
۲۹-	رفتن نادر به داغستان.....	۴۴
۳۰-	گرفتن دژهای قراقیطان.....	۴۵
۳۱-	گشودن مسقط.....	۴۶
۳۲-	رفتن نصرالله میرزا به خوارزم.....	۴۷
۳۳-	کور کردن رضا قلی میرزا.....	۴۷
۳۴-	لشکرکشی چهارم نادر به روم.....	۴۸
۳۵-	گرفتن موصل و کرکوک.....	۵۰
۳۶-	جنگ با یگان محمد پاشا سرعسکر روم.....	۵۱
۳۷-	کشته شدن نادر.....	۵۲
۳۸-	پادشاهی علی شاه.....	۵۳
۳۹-	پادشاهی شاهرخ میرزا در خراسان.....	۵۴
۴۰-	تخت نشینی ابراهیم خان در تبریز.....	۵۴
	سفرنامه.....	۵۵
	شیخ محمد علی حزین.....	۵۵
	درباره این کتاب.....	۵۶

۵۷	سفرنامه حزین
۵۸	دیباچه
۶۱	معاودت به اصفهان
۶۳	برآمدن راقم حروف از اصفهان
۶۵	لشکر کشیدن رومیان به تسخیر حدود ایران
۶۶	جلوس ملک محمود خان به سلطنت خراسان
۶۷	مقتول شدن شاهزادگان
۶۸	بقیه احوال راقم در ایام اقامت خرم آباد
۷۰	رفتن به یمن و بازگشت از آنجا
۷۲	ذکر صایبان
۷۴	تسخیر تبریز و مقابله رومیان و تبریزیان
۷۵	تمه احوال پادشاه
۷۷	جنگ با اشرف افغان
۷۹	پایان کار اشرف افغان
۸۱	توجه خان معظم به همدان
۸۴	محاربات پادشاه با جماعت درگزین
۸۶	بقیه احوال خویش
۸۸	محصور شدن عبدالغنی خان جهرمی
۹۰	ورود راقم حروف به بندر عباسی
۹۲	سرداری توپال پاشا و آمدن عساکر روم به عراق عرب
۹۳	حرکت راقم از کرمان به بندر عباسی
۹۵	برآمدن راقم حروف از اصفهان
۹۸	بقیه سوانح ایران بعد از ورود به هندوستان
۱۰۱	جلوس نادر شاه به سلطنت ایران
۱۰۲	ذکر سخنی چند متعلق به احوال هندوستان
۱۰۳	فرستادن ایلچیان متعاقب به هندوستان
۱۰۶	بقیه احوال راقم

۱.۷.....	رسیدن نادر شاه در موضع کرنال.....
۱.۹.....	مقتول شدن پادشاه مرحوم شاه تهماسب.....
۱.۱۱.....	پیمان —.....
۱.۱۳.....	سخنرانی دکتر لاکهارت.....
۱.۱۴.....	مقدمه.....
۱.۱۵.....	سخنرانی دکتر لاکهارت.....
۱.۱۶.....	اوضاع عمومی ایران.....
۱.۲۱.....	آناندرام مخلص.....
۱.۲۲.....	در سند.....
۱.۲۵.....	اینک سخنی چند از خواص و صفت نادر.....
۱.۲۸.....	واژه نامه.....

دباجه

یکی از آرزوهای ماست که چنانکه با کتاب‌های زیانمند دشمنی نموده به نابودی آن‌ها می‌کوشیم به کتاب‌های سودمند هواداری نشان داده به فراوان گردانیدن آن‌ها کوشیم. یکی از زمینه‌هایی که ما دوست می‌داریم کتاب نوشته شود و یا به چاپ رسد تاریخ است. تاریخ ایران، تاریخ اروپا، تاریخ جهان؛ هر یکی زمینه گشاده دیگریست که به کتاب‌های بسیاری نیاز دارد.

یکی از موضوع‌ها در تاریخ داستان نادر شاه است. نادر شاه نزدیک به زمان ما بوده. دویست سال بیشتر از زمان او نگذشته با این حال تاریخش تاریک است. آنچه ما درباره نادر شاه می‌دانیم خبرهاییست که میرزا مهدی خان و برخی کسان دیگر در آن زمان نوشته‌اند. تاکنون کسی به جستجوی دانشمندانه بدانسان که شیوه تاریخ نویسی این زمان است، پرداخته. روی هم رفته اندازه بزرگی و نیکی این پادشاه تاکنون دانسته نشده.

برای مثل می‌گوییم: یکی از بدی‌های نادر شاه آدم کشی‌های آخر عمر او را شمرده‌اند. میرزا مهدی خان در این باره به جمله بندی‌های ادیبانه شگفتی پرداخته.

بی‌گفتگوست که رفتار نادر ستمگرانه بوده. ولی هیچ دانسته شده که مردم نافهم ایران با آن پادشاه رفتار بسیار ستمگرانه تر می‌کرده‌اند؟.. تاکنون کسی این را نوشته است؟.. کسی از آن سخن رانده است؟.

همه می‌دانند که نادر شاه هنگامی به کار برخاست که ایران به یک‌بار استقلال خود را از دست داده از آرامش و ایمنی هم بی‌بهره شده بود. زیرا در زمان شاه سلطان حسین افغان‌ها آمده و پایتخت ایران (شهر اسپهان) را گرفته به پادشاهی پرداختند. از سوی دیگر عثمانی‌ها آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان و همدان را گرفته استوار نشستند و با افغانان درباره تقسیم ایران پیمان بستند. از سوی دیگر روس‌ها قفقاز و گیلان را گشاده به فرمانروایی آغاز کردند.

بدینسان سه دولت بیگانه در این کشور حکمروا بودند. گذشته از این‌ها در گوشه و کنارها بیش از ده تن از خود ایرانیان کوس خودسری می‌کوفتند. پادشاه رسمی ایران شاه تهماسب که با گریختن از اسپهان، از چنگال افغانان رها شده بود از ناتوانی و زبونی گاهی در قزوین و هنگامی در آذربایجان و زمانی در مازندران روزگار می‌گذرانیده.

در چنین هنگام بدبختی کشور نادر سر برآورد و با یک شرق دست شگفت بیگانگان را از کشور بیرون راند و خودسران را یکایک از میان برداشت. به افغانان گوشمال بسزا داده عثمانیان را در جنگ‌های پیاپی بشکست که بدینسان نه تنها استقلال ایران، آبروی ایران را هم بازگردانید. با عثمانیان به گفتگو درآمده آزاد ساختن صد هزارها ایرانی را که اسیر برده و برده‌وار در میان خود خرید و فروش کرده بودند خواستار شد.

پس از انجام این کارها با آنکه بی گفتگو بود که خود او پادشاه خواهد بود به توده مردم احترام گذارده بزرگان کشور را به دشت مغان خواست و با دست آن‌ها بود که تاج پادشاهی را به سر گذاشت. پس از پادشاه شدن به خوش گذرانی و تن آسایی نپرداخته به یک رشته کارهای دوراندیشانه بزرگی پرداخت و ایران را بزرگ‌ترین دولت آسیا گردانید. این‌ها کارهای آن پادشاه غیرتمند بود که می‌کرد. بینیم مردم چه کار می‌کردند؟...

افسوس آور است که مردم نافهم ایران به استقلال کشور که نادر بازگردانیده بود بها نمی‌دادند، به آن نام و آبرویی که دولت ایران در جهان پیدا کرده بود ارج نمی‌گزارند. این بود که کارهای نادر در نزد آنان بزرگ نبود بلکه چون نادر می‌خواست شیوه زشت دشنام و نفرین را از میان بردارد اینان رنجیدگی از او می‌نمودند. به خاندان بی‌کاره صفوی دلبستگی نشان داده بسیار می‌خواستند که پادشاهی با آن خاندان باشد.

می‌نشستند و با صد نافهمی چنین می‌گفتند: «حالا که کارها درست شد پس چرا تاج و تخت را به دست صاحبش نمی‌سپارد؟». یا می‌گفتند: «پس آن کارها را می‌کردی که خودت پادشاه شوی؟!». اگر کسی پاسخشان داده می‌گفت: «آخر از صفویان کاری بر نمی‌آید»، می‌گفتند: «بسیار خوب، یک شاهزاده را پادشاه گرداند و خودش پیشکار باشد و کارها را راه برد». ببینید تا چه اندازه نافهم و شوم بوده‌اند.

بدبختان نمی‌اندیشیدند که پادشاه برای نگهداری کشور است و هر کسی که بهتر توانست کشور را نگه دارد و مردم را آسوده گرداند به پادشاهی شایسته‌تر است، نمی‌اندیشیدند که پادشاهی به پیشانی صفویان نوشته نشده که جز آن‌ها پادشاه نباشد، نمی‌اندیشیدند که صفویان برای کشور بوده‌اند نه کشور برای صفویان.

با این نافهمی‌های شوم خود با چنان پادشاه بزرگی دشمنی نشان می‌دادند. شعرهای ریشخندآمیز سروده به میان می‌انداختند. هر زمان در جای دیگری یک قلندر بچه‌ای به نام آنکه از خاندان صفویست بر سر او گرد می‌آمدند و درفش نافرمانی می‌افراشتند.

این نامردی تا به آنجا رسید که هنگامی که نادر در عراق در جلو عثمانی‌ها شکست خورده و تا همدان بازگشته در آنجا به گرد آوردن سپاه و بسیجیدن افزار می‌کوشید که دوباره به جنگ عثمانی‌ها رود ، در چنان هنگامی که ایرانیان می‌بایست با سر و جان به یآوری آن سردار غیرتمند شتابند ، ناگهان دانسته شد مرد بلوچی که با افغانان به ایران آمده و در ستمگری‌های آنان همدستی نموده و سپس به نادر پناهیده بود در کوه گیلویه درفش هواخواهی شاه تهماسب را برافراشته و مردم کوه گیلویه و شوشتر و آن پیرامون‌ها با او همدستی نموده‌اند . این نمونه‌ای از رفتارهای پست ایرانیان بوده .

این‌ها تاکنون گفته یا نوشته نشده . مردم با این رفتار پست خود نادر را از آن شیوه میانه روی و خونسردی که داشت بیرون آوردند . نادر نه ، شما – اگر با چنان کوشش‌هایی با چنین رفتاری روبرو گردید آیا خودداری خواهید توانست ؟... آیا نخواهید گفت : این‌ها جانورهای پست مردم آزارند ، این‌ها را باید کشت و نابود گردانید ؟...

به هر حال بیگمان است که یکی از شونده‌های خون ریزی‌های نادر در پایان زندگانی خود همین بوده . ولی این تاکنون باز نموده نشده .

این را برای مثل نوشتم . جنگ‌های نادر و نقشه‌های جنگی او خود داستان جداییست . بی گمان نادر در این باره به ناپلئون و دیگر سردارهای بنام تاریخ برتری داشته است . در یک جنگ نادر در سایه نقشه خود با پانزده هزار سواره ، یک‌صد هزار تن سواره و پیاده عثمانی را شکست . این زمینه را می‌بایست یک تن سرکرده (با نام گزاری های نظامی) به رشته نوشتن کشد که افسوس نبوده و این زمینه هم به دست میرزا مهدی خان افتاده که هنرش جز بازی کردن با واژه‌ها نبوده . اکنون هم به یک تن نویسنده نظامی نیازست که این بخش از تاریخ نادر را جستجو کند و چیزهایی در آن باره بنویسد .

درباره نادر از هر باره به جستجوهای تاریخی به شیوه دانشمندانه امروزی نیاز هست . از این رو ما بر آنیم که کتاب‌هایی که درباره نادر نوشته شده ، اگر به چاپ نرسیده به چاپ رسانیم و اگر به چاپ رسیده و نسخه‌هایش کم شده دوباره چاپ کنیم ، آن‌ها که در زبان‌های دیگر است اگر توانیم ترجمه گردانیم . این‌ها برای آنست که زمینه آماده شود و کسانی بتوانند درباره نادر شاه کتاب‌های بهتری بنویسند و آماده گردانند .

اکنون در این کتاب دو دفتر به چاپ رسانیده می‌پراکنیم : یکی از آن دو دفتر کوتاه شده (یا بهتر بگویم : پاک‌شده) کتاب دره نادرست که آن را آقای نقوی پاکباز از فردوس فرستاده و برای نخست بار به چاپ

می‌رسد . دیگری کوتاه شده سفرنامه شیخ محمد علی حزین است که آقای محمد محمدی در تهران کوتاه گردانیده و این چاپ دوم آنست . به یاری خدا امیدمندم بتوانیم به زودی کتاب‌های دیگری در این زمینه به چاپ رسانیده در دسترس خوانندگان گزاریم .

تهران ۱۳۲۴ احمد کسروی

دره نادری
(پاک شده آن)

درباره این کتاب

در زمان مغول در ایران ، در میان دیگر گرفتاری ها ، یکی هم این گرفتاری پیدا شده که نویسندگان هر گاه که می خواستند چیزی نویسند معنی ها را به کنار گزارده با سخن بازی می کردند . واژه های عربی نافهمیده بسیار به کار برده « جناس » و « ترصیع » و « ردالعجز الی الصدر » و مانند این ها می ساختند . این بازی کردن با سخن که داستان بسیار درازی می دارد در برخی کسان بیش از اندازه بوده و رویه دیوانگی داشته است .

یکی از آن کسان میرزا مهدی خان استر آبادی بوده . این مرد که منشی نادرشاه بوده و دو کتاب ، یکی به نام « جهان گشای نادری » و دیگری به نام « دره نادری » در تاریخ آن پادشاه نوشته ، افسوس آور است که گرفتار این درد بوده . در جهان گشا که می توان آن را تاریخ رسمی نادرشاه شناخت سخن بازی این مرد از ارج آن کتاب بسیار کاسته است و در بسیار جاها معنی ها قربانی این سخن بازی گردیده .

در دره نادری کار به یک بار به دیوانگی انجامیده . کسانی که آن کتاب را بخوانند بی گمان خواهند بود که میرزا مهدی خان به هنگام نوشتن آن مغز درستی نداشته است .

به هر حال از آنجا که این گونه کتاب ها که با این زبان آلوده نوشته شده از سندهای تاریخی ایرانست و آن ها را نتوان نادیده انگاشت و به دور انداخت ؛ یکی از کارهایی که باید بود آنست که کسانی آن ها را بگیرند و نیک بخوانند و معنی هایی را که در آن هاست و تاریخ است با زبان ساده بنویسند ، و یا جمله های معنی دار آن ها را از جمله های بی معنی جدا گردانند . یک جمله بگویم : آن ها را از آلودگی پاک سازند که بدینسان هم بهره مندی انجام گرفته و هم آن ها با بدی ها در گردش نباشد . از این رو آقای نقوی پاکباز که در فردوس خراسانند دره نادر را پاک گردانیده و این دفتر را که در اینجا به چاپ می رسد پدید آورده است .

« دفتر پرچم »

بخش یکم

پیدایش نادر

۱- میرویس غلیجایی و اسدالله ابدالی

میرویس از مردم قندهار بود که در زمان شاه سلطان حسین صفوی از بدرفتاری فرمانروایان آنجا به ستوه آمده به آهنگ باز نمودن حال خویش و دادخواهی، با چشم گریان و دل سوزان، به دربار رفت. چون در آنجا پناهگاهی نیافت و درباریان گوش به سخنانش ندادند آهنگ مکه نمود^۱ و از آنجا به قندهار بازگشت. در سال ۱۱۲۱ هجری گرگین خان فرمانروای قندهار را با نیرنگ و کینه کشت و رایت خودسری برافراشت و به اطراف دست یازیده به پیشرفت پرداخت و تا دلخک و دلارام جزو کشور خود گردانید. در سال ۱۱۲۳ هم اسدالله ابدالی که در هرات نشیمن داشت به خودسری آغازیده بر قلعه هرات دست یافت و سرکشی و نافرمانی پیشه خود نمود.

روز بروز احوال مردم پریشان تر می شد. بدگوه‌ران به فتنه انگیزی بالا می افراشتند. محمود پسر میرویس که مردی نیرنگ باز و ناپاک بود به فکر بدست آوردن تخت و تاج افتاد. در سال ۱۱۳۴ آهنگ کشور گشایی نمود. نخست قلعه کرمان را تصرف کرده بیداد گری ها کرد. از آنجا با لشکری انبوه رو به اصفهان آورد. درباریان سلطان حسین که کار را سخت دیدند به ناچار به بسیجیدن خود پرداختند، گروهی از بازاریان جنگ ندیده را آماده کارزار کردند. در جلون آباد (چهار فرسخی اصفهان) دو لشکر به هم رسیدند. پس از اندک جنگی گروهی از سران ایران با دست افغانان از پا در آمده باز مانده گریختند. این جنگ و گریختن در روز دوشنبه بیستم جمادی الاول ۱۱۳۴^۲ واقع گردید.

محمود سپس از «زنده رود» گذشته در فرح آباد نشست و تمامی باغ ها و زمین های آنجا را در دست گرفت. ترسایان جولاهه (جلفا) از پیشرفت محمود ترسیده با همه دوگانگی در دین با او همدست گردیده به گرفتن اصفهان همت گماشتند و هشت ماه آن شهر را در حصار گرفتند تا آنکه نایابی خوار بار و سختی کارزار کار را بر مردم اصفهان زار گردانید و کارد به استخوانشان رسید. درباریان با یکدیگر نشسته چنین گزیریدند که شاهزاده تهماسب میرزا را به ولیعهدی برگزینند. پس از انجام این کار او را به آهنگ گرد آوردن لشکر به کاشان فرستادند. نایابی خواربار روز بروز بیشتر می شد. مردم اصفهان کوی ها را گزارده به بیرون می کوچیدند.

^۱ رفتنش به مکه در دره نیست در جهانگشا نوشته شده

^۲ شنبه شانزدهم اسفند هزار و صد (ویراینده)

درباریان نادان خیانت کار چاره کار را در این دیدند که شاه را از سلطنت انداخته به لشکر گاه محمود برند که تخت و تاج را به او وا گذارد. شاه درمانده به این کار دست زده به لشکر گاه محمود رفت. محمود هم در روز چهاردهم محرم ۱۱۳۵^۳ به شهر اصفهان وارد و بر تخت پادشاهی نشست و دست ستم گشود. جوکیان در جای کیان نشستند، ذغال فروشان و کوزه گران بر بزرگان ایران برتری جستند، افغانان با خوبان نازک میان به مجالست برخاستند. کوتاه سخن خاک بدبختی بر سر اهل ایران بیخته شد. سرچشمه این کار آن بود که سالها در ایران سپهبدان از سربازان چشم پوشیدند و فرماندهان در برانداختن دلیران کوشیدند. رزمجویان از دسته شمیر دست کشیده بجای آن دست به گردن خوبان کمان ابرو در انداختند، همه مردم از یاد خدا فراموش کار گشتند.

۲ - پادشاهی تهماسب میرزا

پس از پراکنده شدن خبر گرفتن اصفهان با دست افغانان تهماسب میرزا در آخر محرم ۱۱۳۵ در قزوین تاج گذاری کرد. افغانان به دفع او نیز همت گماشتند. آن بدبخت هم با پیرامونیان باده پرست بی کاره به تبریز رفت و نابکاری خود را نیک هویدا گردانید. خاک ایران به علت کارهای ناشایست او و پدرش دچار آسیب های فراوان گردید. در هر گوشه کسی رایت خودسری افراشت و یادگارهای ننگ آلودی از خود برجا گذاشت.

ملک محمود سیستانی که از بازندگان پادشاه نيمروز و از پایان زمان سلطان حسین فرمانروای تون (فردوس) بود از راه ناسپاسی به مشهد شتافته آنجا را بدست گرفت. تاتاریه هم غبار فتنه را در مرو شاهيجان هیجان دادند. ترکمانان از ناپاکی درون ولایت درون را از دست بیرون کرده نسا را در دست گرفتند. عثمانیان به آذربایجان تاخته به بیدادگری پرداختند. در قراباغ و اردبیل و خلخال و طارم و زنجان و سلطانیه و افشار ارومیه و مراغه فتنه ها برخاست و شیرازه نظم کشور از هم گسیخت. روسیان هم از روی دریا با توپ های آتشین به سوی رشت و لاهیجان لشکر کشیده مردم آنجاها را در فشار گذاشتند و تا رستاق مازندران تاخته آسیب های فراوان رسانیدند. شاه تهماسب از این پیش آمدها در کار خود سرگردان مانده از آذربایجان به مازندران شتافت.

۳- پایان کار محمود و بر تخت نشستن اشرف

محمود که از باده غرور و نادانی سرمست و راه کشورداری را نمی دانست به کشتن سی و یک تن از شاهدگان صفوی فرمان داد و ناپاکی و بیدادگری را از اندازه گذرانید. بدی این کارهای ناشایست را نمی دانست که تیر آه سحرخیزان کارگر افتاده کارش به دیوانگی انجامید. پسر عموی اشرف در

^۳ شنبه دو آبان هزار و صد و یک (ویرانده)

دوازدهم شعبان ۱۱۳۷^۴ به امید پادشاهی بر جای او نشست. چون سکه قلب شاهی او در شهر روان شد به ارومیه آغاز ستیز نهاد و برای اینکه ریشه خاندان صفوی را بکند به کشتن سلطان حسین فرمان داد.

۴- نادرشاه

در این زمان در خاک دلیر پرور ایران ستاره تازه‌ای درخشان گردید و مرد نامداری که در میدان نبردش کسی را یارای جلو رفتن نبود در سال ۱۱۳۶ از دره جرمن از محل‌های باورد که زادگاهش می‌بود دامن همت بر کمر زده به پای دلیری سر به سروری برافراشت و به لشکر کشی و دشمن‌کشی شمشیر بر میان بست. از روزی که به جنبش آغازید دمی نیاسود تا دشمنان را از پا انداخت و دوست و دشمن را به یکدیگر نزدیک کرد. نخست مفتاح خاک خراسان را به دست گرفت و سرکشان آنجا به فرمانش گردن نهادند و بدگوه‌ران سر جای خود نشستند.

۵- گشودن مشهد

چون خداوند نجات ایران را به پایمردی نادر خواسته بود و در مرو آشوب‌هایی برپا بود، نادر به آهنگ سرکوبی سرکشان با فوجی از دلیران به آن سوی روان شد.

ملک محمود که آوازه شورش مرو و رفتن نادر را شنیده برگشتنش را از آنجا نمی‌بیوسید به خودنمایی آغازیده از مشهد تا جوین پیش رفت و در هر جا فرمانروایی از سوی خود برگزیده کارها را بدو سپرد. نادر با شتاب کارهای مرو را رو به راه نموده به سوی مشهد آهنگید. چون خبر بازگشت نادر به ملک محمود رسید دانست که در جلو دلیران نادر تاب ایستادن ندارد. در جوین ماندن نیارست و با شتاب خود را به مشهد رسانیده به قلعه داری پرداخت.

شاه تهماسب هم که در این زمان در شاهرود و بسطام می‌نشست آهنگ مشهد کرد و در حدود جاجرم از تیره‌های خراسانی دسته‌ای با خود همراه گردانیده از راه اسفراین به خبوشان رفت. این خبر که بنادر رسید با سواره و پیاده از مرو به خبوشان گرایید و به همراه شاه با جنگجویان به آهنگ گرفتن کشور از ملک محمود به سوی مشهد طوس راه نوردید. ملک محمود ستمگر در دورویی گشوده در شهر را بست و به پیکار برخاسته در ارگ نشست. مدت سه ماه شهر مشهد در محاصره و آتش جنگ از دو سو روشن بود. شب هجده ربیع‌الاول ۱۱۳۹^۵ حصار مشهد گشوده گشت. ملک محمود به ارگ گریخت تا شاید راه نجاتی بروی خود بگشاید. نادرشاه با لشکر خود چهارسوی قلعه را گرفت. روز دیگر بر سر ارگ یورش انداختند. ملک محمود ناچار از ارگ بیرون آمده به لشکرگاه پناهیید. نخست امانش دادند، ولی در پایان

^۴ چهار شنبه پنج اردیبهشت هزار و صد و چهار (ویرانده)

^۵ سه شنبه بیست و یک آبان هزار و صد و پنج (ویرانده)

برای آنکه از فتنه جویی‌اش در امان باشند از زندگی راحتش کردند. نادر بی‌جلو گیر به نظم کشور کوشید و چنان ایمنی در سراسر خراسان برقرار کرد که روندگان با طبق‌های زر از این سر کشور تا آن سرب‌ی ترس و بیم راه می‌سپردند. تیره‌های کرد و لر از بدکاری دست شستند و راهزنان از راهزنی دوری جستند. پس از چندی رشک بران که پیشرفت نادر را بر نمی‌تافتند در نزد تهماسب به سخن چینی پرداختند. اگرچه از سوی نادر جز یکرنگی و راستی دیده نمی‌شد ولی شاه التفات خاطرش به او کمتر شد. شاه تهماسب بالاخره به آهنگ نیشابور از مشهد بیرون آمده لباس دورویی پوشید. نادر به رشته باریک بینی نگذاشت که بخیه به روی کار افتد و دشمنی را با پیمان و سوگند به آمیزش رسانید. در این زمان گردنکشی و غارتگری دسته‌ای از افغانان هرات شنیده شد، نادر به آهنگ سرکوبی آنان به آن سوی شتافت. چون آن گروه بد سیرت جز گریز چاره‌ای ندیدند بتاخت و تاز نپرداخته و سلامتی خویش را غنیمت شمرده خود را بجای امنی رسانیدند. لشکر فیروز نادر از آنجا به قلعه سنگان رفت و با افغانان آنجا جنگ نموده گوشمالی بسزا داد. پس از خون‌ریزی بی‌پایان با خواسته و کاجال فراوان به مشهد بازگشت.

۶- آهنگ نادر به هرات برای سرکوبی ابدالی‌ها

چون دیر زمانی بود تیره ابدالی هرات پرچم نافرمانی با دولت صفوی برافراشته و در اطراف مشهد رخنه و فساد می‌کردند نادر به آهنگ سرکوبی آنان در چهارم شوال ۱۱۴۰^۶ ساز و برگ سفر آماده کرد و با تدارکی از روی تجربه و لشکری دلاور و رزم دیده حرکت کرد و در النگ یا قوتی سه فرسخی مشهد بار انداخت. سپس از آنجا به سوی هرات کوچید. الله یار خان افغان فرمانروای هرات نیز برای کینه جویی به آهنگ جلوگیری بیرون آمد و کافر قلعه را لشکرگاه ساخته آماده کارزار نشست. پس از آنکه سپاه نادر به آنجا نزدیک آمد، خان افغان از پیروزی در آنجا ناامید گردیده روی برتافت و در سر پل شکیبان پای شکیبایی فشرد.

یلان نادری مانند اژدهای دمان به سوی هریرود روان گشتند و پیش از برآمدن سپیده به سان گرگ خشمناک به میدان جنگ خرامیدند. افاغنه بدکنش ترسناک از جلو شیران جنگی رمیدند و در خاک باد صبا تیغ آتشبار را آب داده استوار نشستند. لشکر نادری در برابر آنان خیمه زدند. دو شبانه روز به انگیزه وزیدن بادهای هولناک و گرد و خاک فراوان هر دو سو از جنگ چشم پوشیدند. زیرا هیچ یک یارای نبرد نبود. افغانان چون نیروی برابری با لشکر نادری در خود نمی‌دیدند از راه چاپلوسی و حيله گری درآمده به پوزش خواهی گراییده و هم در زمان آهنگ یورش و غافلگیری سپاه نادر را داشتند. لشکریان کارآگاه نادر به جلوگیری پرداختند. از آنجا که نیروی لشکر نادر به انگیزه راهنمایی‌های دانشمندان فزون بود پای ثبات افغانان از جای در رفته در خود توانایی ندیدند. به ناچار امان طلبیده به خرگاه نادری روی آوردند.

^۶ پنج شنبه بیست و سه اردیبهشت هزار و صد و هفت (ویرانده)

نادر پایان کار آنان را به زمان دیگر وا گذاشت و الله یار خان را به دستور پیشین به فرمانروایی هرات برقرار کرده به مشهد بازگشت. بازمانده داستان هرات سپس دانسته خواهد شد.

۷- گشودن اصفهان

اشرف غلیجایی که به خاندان صفوی دشمنی سختی داشت چون شنید نادر در هرات سرگرم کار ابدالیان است با لشکری فراوان از اصفهان به سوی خراسان رهسپار گردید. همان زمان که او از اصفهان بیرون آمد نادر از کار هرات آسوده شده به خراسان بازگشت. چون آوازه پیش آمدن اشرف به او رسید، به آهنگ جلوگیری و سرکوبی او به سوی اصفهان رهسپار شد در مهمان دوست دامغان با افغانان روبرو گردید. اشرف به پشت گرمی سپاه فراوانش به جنگ آغازید. نادر که به پیروزی خود و به یاری خدا دلگرم بود و سامان و آراستگی لشکریانش را می دانست نخست به توپچیان و زنبورکچیان که سوار شتران بودند با انداختن توپ و تفنگ فرمان داد. پرچم دار سپاه اشرف با چند تن از پیشتازان لشکر افغان از پای درآمده پرچم اشرف نگونسار گردید. افغانان از غرش توپ و تفنگ سخت هراسیدند و پای ثباتشان از جای در رفته راه فرار پیش گرفتند و تا دره خوار باز نایستادند. چون دره خوار جای استواری بود افغانان در آنجا لشکر پراکنده خود را گرد آورده آماده جلوگیری نادر ایستادند. نادر که در پیش بردن آهنگ های خود چون کوه پابرجا بود استواری دره خوار جلو گیر پیشرفتش نگردیده فوجی از پیادگان لشکر را برگزیده فرمان داد که خود را به بالای کوه رسانیده به حمله آغازند و میدان را بر اشرفیان تنگ گردانند. چون غریو لشکر و غرش توپ و از خود گذشتگی لشکر نادر را اشرفیان دریافتند و در خود آن نیرو را ندیدند که در برابر آنان بمانند، پس از دادن کشته های بی شمار به اصفهان شتافتند. اشرف خواست آخرین نیروی خود را به کار برد و از تجربه ای که در جنگ مهمان دوست با توپخانه به جلوگیری بردارد، به این آهنگ با لشکری انبوه تا مورچه خورت پیش آمد. لشکریان نادر از روی بینایی و دانایی چون اژدر بر غوک حمله کردند. اشرف در خود تاب و توان پایداری ندید و با کمال بدبختی هنگام شام با روز سیاه وارد اصفهان گردید. همان شب آنچه در گنجینه ها داشت برگرفته با همراهان ناپاک خود به خاک فارس گریخت.

روز دیگر نادر با پیروزی وارد اصفهان شد و به شکرانه مال فراوان به لشکریان بخشید. مردم اصفهان که تا این تاریخ دل مرده و پژمرده بودند دور نشاط از سر گرفتند. سرکشان چیره دست به ناچار به گوشه ای خزیدند.

۸- پایان کار اشرف

پس از چهل روز که اصفهان آرامگاه لشکر فیروز نادر بود آگاهی رسید که اشرف در شیراز بر اسب نادانی نشسته به بسیج سپاه می کوشد که شاید شکست گذشته را جبران نماید. نادر به شنیدن این خبر چون اشرف را شیر برفی می انگاشت در سختی زمستان با لشکری فراوان به آهنگ گرفتن فارس و سرکوب افغانان و پایان دادن کار اشرف به زرقان فارس رفت. روز دیگر افغانه شیراز آهنگ برابری کرده با سوار و پیاده آماده کارزار شدند. دلیران لشکر نادر به حمله آغازیدند و به کشتار پرداختند. افغانه رو به گریز نهاده خود را به شیراز رسانیدند.

اشرف به حيله و نیرنگ دست یازید و شیخ الاسلام و ملا زعفران را به میانجی گری نزد نادر فرستاد و خود در تاریکی شب با پیروان خود از راه فسا فرار کرد. قراولان لشکر نادر فرار آنان را دریافته خبر به لشکرگاه رسانیدند، لشکریان نادر در سر آفتاب به دنبال آنان شتافتند. چون این خبر به اشرفیان رسید ملا محمد میاجیو با فوجی از یلان افغانه در سر پل فسا ثبات فشرده به جلوگیری کوشیدند. لشکریان نادر با شمشیرهای آهیخته بر آنان تاخته گروهی از آنان را کشتند. بازمانده در رودخانه تاخته به گل و لای چسبیدند. دسته کمی از آنان توانستند از گل و لای رودخانه و شمشیر دلیران نجات یافته بگریزند. بقیه در گل و لای و آب هلاک شدند.

در اواخر جمادی الثانی ۱۱۴۲ اشرف در گرمسیر به دست تیره ای از بلوچ شربت مرگ چشید. در برابر این خدمت نادر پاداش خوبی به مردم خاران و درخشان داد. چون نادر از کارهای شیراز آسوده گردید، به سوی شوشتر رهسپار شد و اعراب آنجا که به غارتگری و نافرمانی می گراییدند بزرگان آنان را از حویزه کوچانیده در خراسان نشیمن داد.

۹- گشودن ارومیه و تبریز

چون قصبه نهاوند نشیمنگاه دسته ای از بزرگان روم بود ، لشکریان نادر پس از رسیدن به حدود بروجرد ، به آهنگ بیرون راندن رومیان ، از تاریکی شب سود جسته با شتاب به سوی نهاوند روی آوردند . هنوز سپیده ندمیده بود که به آنجا رسیدند و به رزم پرداختند . رومیان از انبوهی و دلیری لشکر نادر هراسیده رو به گریز نهادند . نهاوند و همدان از رومیان پیراسته گردید و به دست لشکریان نادر افتاد . از همدان هم فوجی از دلیران به گشودن کرمانشاهان نامزد گردیدند .

نخست شکست یافتند ولی سپس چیره گشتند . پس از چند روز خبر رسید که لشکر رومیان میاندوآب را که جایگاه تیره افشار است چراگاه چارپایان ساخته و در آنجا بار افکنده‌اند . این بار هم لشکر نادر از تاریکی شب سود جسته یورش آوردند . نزدیکی‌های صبح گرداگرد میاندوآب را گرفتند ، دیده بانان لشکر عثمانی رسیدن سپاه را دریافته رومیان را آگاهانیدند . رزم در گرفت ، خون‌ها از دو سو ریخته شد ، تن‌ها به خاک افتاد ، بازمانده رومیان را تاب برابری نمانده به سوی تبریز آهنگ گریز نمودند . اسبان تازی نژاد بسیاری از رومیان به دست لشکر نادر افتاد . فرخ خان مکرری نیرنگی اندیشیده بود که هر زمان دست یابد به ناگاه ناپاکی خویش هویدا ساخته نادر را از پای اندازد . هر چند از رفتارش نیرنگ و فریب پیدا بود خوشبختانه نامه‌هایی نفاق انگیز از او به دست آمد و چون آن‌ها را انکار نمی‌توانست کرد ، شرمسار گردیده به پشیمانی گرایید . با اینکه سزایش کشتن بود نادر به کور کردن چشمش بسنده کرده فرمان داد هر دو چشمش را میل کشیدند .

روز دیگر به آهنگ برابری با دشمن رهسپار تبریز گشتند . رومیان که در دهخوارقان می‌بودند به شنیدن این خبر به کوه مرجان پناهندند و پس از اندک جنگی گریختند . سرا پرده نادر در تبریز زده شد و فرمانروایی آنجا به بیستون خان که از خانان افشار بود واگذار گردید . آنچه مال از رومیان بر جای مانده بود برای هزینه کشور به بیستون خان بخشیده شد .

احمد پاشا والی بغداد که به آهنگ یاری رومیان به کرمانشاهان آمده بود از شنیدن داستان رومیان میاندوآب پشیمان گردید و به سوی بغداد روانه شد . پس از چند روز خبر شکست ابراهیم خان در مشهد به نادر رسید و با شتاب به سوی خراسان رهسپار شد .

۱۰- جنگ ابراهیم خان با افغان‌ها و شکست او

ابراهیم خان گرچه نادر را برادر بود ولی در کار جنگ با او برابر نبود . با اینکه نادر در سال پیش پس از جنگ با افغانان به نیکی با آنان رفتار کرده فرمانروایی هرات را به الله یار خان باز گذاشته بود ، آن گروه ناپاک چون داغ کینه بر دل داشتند پیمان شکنی پیشه کردند . تاختن به خراسان را آهنگیدند و چون الله یار خان با این مکر و حيله همدست و هم‌داستان نگشت او را بیرون کرده ذوالفقار خان را از فراه آورده بر جایش نشاندند . ذوالفقار که این پیشامد را نمی‌بیوسید چون دهل باد در پوست افکند و شمشیر دشمنی دیرین را به همدستی افغانه از نیام کشید و آنان را به تاخت خراسان رهنمون گردید . در مزار خواجه ربیع به یک فرسخی مشهد بار انداخت و شهر مشهد را در حصار گرفت . به ديه‌ها و روستاها دست اندازی کرده

ناپاکی از اندازه گذرانید و از کشتن و غارتیدن باز نایستاد . آتش بیداد خانه‌ها سوخت و ناروایی‌ها رفت .
باغ‌ها و کشت زارهای نزدیک مشهد لگدکوب ستوران گردید .

اگر چه پیش از این نادر به ابراهیم خان فرمان دوری از جنگ داده شده بود می‌بایست شهر را نگاه داشته با آن گروه به برابری برنخیزد تا زمانی که نادر از جنگ رومیان برگردد ، ولی این فرمان ابراهیم خان را سودی نبخشیده در پس گوش انداخت و در اطراف کوه سنگی پرچم برابری برافراشت . هر چند سپاهیان افغان از ترس دلیران خراسان هراسان بودند ، ولی در جنگی که رفت سپاهیان ابراهیم خان فرار کردند و بعضی از ترس نیزه‌های افغانان خود را به چاه افکندند . افغانان به شهر در آمده از کشته پشته ساختند و خون‌ها روان گردانیدند .

۱۱- بازگشت نادر به خراسان

خوانین خراسان که به شمشیر زنی در جهان بنام شده بودند از این شکست سرافکنده گردیده از ترس باز خواست نادر رضا قلی میرزا را به میانجی رسانیدن خبر ساختند . در اوایل ماه صفر این خبر با دست چاپاران شاهزاده به نادر رسید . نادر به آهنگ پاداش ناپاکی افغانان با لشکری فراوان شتابان به سوی خراسان راه نوردید و در روزهای آخر ربیع‌الثانی به مشهد رسید و مردم اندوهناک آنجا را به شادی رسانید . در سرمای آن سال خواهر شاه تهماسب که نامزد شاهزاده رضا قلی میرزا شده بود در شب پانزدهم رجب به حجله گاه رفت و مردم شادی‌ها نمودند .

۱۲- گشودن هرات و کندن ریشه افغان‌های ابدالی

پس از گذشتن سه روز از نوروز سال ۱۱۴۳ نادر با لشکری فراوان به آهنگ گشودن هرات و سرکوبی دشمنان ناپاک روز پانزدهم رمضان از مشهد بیرون آمده با شتاب وارد جام شد و در آنجا ابوطالب خان لالویی را با عبدالمطلب خان برادرش که حاکم تون بود به انگیزه نافرمانی که از آنان سر زده بود کشت و در چهاردهم ماه شوال در جایی که نقره نامیده می‌شد بار انداخت . روز سوم به فرمان نادر جنگ در پیوست . ذوالفقار خان ابدالی فرمانروای هرات هم به میدان جنگ خرامید . آن روز تا شب رزم‌ها رفت ، توپ‌های آتشبار خروش برکشیدند ، خون‌ها ریخته گردید ، هنگام فرو رفتن آفتاب جنگاوران به جاهای خود باز گشتند . برجی در سر نهر در بیرون اردو به فرمان نادر ساخته بودند ، پس از رسیدن به لشکرگاه به آهنگ گردش به آن برج بلند رفتند . چون پاسی از شب گذشت افغانان به آهنگ شیخون از میان نهر

شکسته‌ای که به اردو می‌پیوست با فتیله‌های روشن در دست گذشته به اردوگاه رو آوردند . دسته‌ای از آنان پیرامون برج را گرفته به جنگ آغازیدند . نادر با چند تن از نزدیکان که در برج بود به جلوگیری پرداخت . پاسبانان لشکر از یورش آنان با خبر شده با شمشیرهای بران بر آن مردم تاختند و افغانان را کشتار نمودند .

چون نادر آهنگ در تنگنا گذاشتن باشندگان قلعه هرات را داشت پس از چند روز فوجی از دلاوران را به نگهداری اطراف نقره برگماشت و خود با بازمانده لشکر به سوی پل مالان روی آورد و چون آب هریرود زیاد و گذشتن از آن دشوار بود به سوی زنده جان رفت و از افغان‌های آن جا زنده جانی به جای نگذاشت . از آن جا به دیه نو را نوردیدند . افغانان سیاهی لشکر را دیده گمانیدند که دسته‌ای از قراولانند ، بر اسب‌ها سوار ، به آهنگ جنگ با آنان پیش رفتند . لشکریان نادر از جای جنبیده بر آنان تاختند و چنان آنان را در هم شکستند که بیشترشان سر از پای نشناخته با ترس و هراس خود را به رود انداخته جان سپردند. دسته‌ای هم از دم شمشیر گذشتند . جنگجویان تا پشت حصار قلعه پیش رفته جاده را به خون دشمنان آغشتند . روز دیگر نادر رسیده با استواری و پایداری به محاصره پرداخت و افغانان را در تنگنای آذوقه افکند . ذوالفقار خان هر روز دسته‌ای را برای دست اندازی بیرون می‌فرستاد . افغانان از ترس کیفرهای سخت نادری از در هر گونه نیرنگ در می‌آمدند و پایداری می‌کردند ولی شکست می‌یافتند .

در آن زمان سرکرده‌ای که به سوی فراه رفته بود از روی زیرکی در خاش با افغانان فرومایه آنجا که با ذوالفقار خان خویش بودند جنگید و دسته‌ای از آنان را با بزرگان اسیر کرده قلعه خاش را گشود و هم چنین لشکریانی که برای گرفتن کوشک رفته بودند در پیرامون قلعه بست بسیاری از افغانان را کشته و کوشک و زمین داور را به دست گرفتند .

در آن زمان حسین خان غلیجایی فرمانروای قندهار چون خود را گرفتار دید خواست که با دروغ و نیرنگ خود را از آن دریای پر شور برهاند . دسته‌ای از نزدیکان خود را به درگاه نادر فرستاد و سیدال را که سردار لشکر بود با لشکرش به دستیاری ابدالی‌ها برانگیخت که از دو سو فایده برد . پس از چندی که نادر از سرکشان افغان تاب و توان بر بود ذوالفقار خان را از هرات بیرون کرده به سوی فراه فرستادند و از نادر درخواست کردند که الله یار خان را بخواهد که ایشان قلعه را به او سپارند .

سیدال که این سستی از آنان دید ناامید گردیده با لشکرش خود را از تنگنا بیرون انداخت و بی درنگ به سوی قندهار شتافت . بنا بر درخواست قلعه گیان فرمانروایی آنجا به الله یار خان واگذار گردید . الله یار

خان همین که به درون قلعه رسید به خوی ناپاکی گراییده نیرنگ پیشه ساخت و دست از آستین سرکشی درآورد.

چون افغانان در یافتند که لشکر نادر هرات را رها نخواهد نمود و درنگ آنان در پیرامون هرات به درازی خواهد انجامید درخواست کردند که تا روز اول ماه رمضان مهلت دهند. در آن روز درهای قلعه را گشودند و افغانان فراه هم از جداسری رو پرتافتند و هرات و فراه جزو کشور نادری گردید. الله یار خان چون راه چاره را بسته و رشته نیرنگ را گسسته یافت به پوزش خواهی گرایید و نادر به انگیزه همراهی‌های پیشین بر جانش بخشود و او را به رفتن به سوی مولتان اجازه داد.

۱۳- رفتن شاه تهماسب به ایروان

پس از آنکه نادر عراق و آذربایجان را گشوده و از دشمنان پیراست و برای سرکوبی افغانان به خراسان رفت، پیرامونیان شاه تهماسب را هوس کشورگشایی در سر افتاده خواستند از کارهای نادر مانده سازی کنند و به این خیال خام گروهی از رزمجویان آذربایجان و عراق را گرد آورده در ماه جمادی‌الثانی ۱۱۴۳ از اصفهان با شاه تهماسب به سوی ایروان روان گردیدند. علی پاشا فرمانده لشکر رومیان که از سوی دولت عثمانی نگه‌دارنده ایروان بود از قلعه بیرون آمده کنار رودخانه کرنی را لشکرگاه ساخت و بیوسان آمدن شاه نشست. لشکر شاه تهماسب از رودخانه گذشته به تندی به سوی لشکر رومیان تاخت بردند. لشکر آراسته روم در نخستین رزم شکست یافت. توپخانه و قورخانه، ابزار و کاپالشان را ریخته به قلعه پناهندند. لشکر شاهی در سوی غربی قلعه در سه فرسخی خیمه و خرگاه برافراشتند. پس از چند روز سپاهیان شاه به جنگ پرداخته تا پای قلعه پیش رفتند. رومیان از بالای قلعه با توپ و تفنگ به جنگ پرداخته و قزلباشان را به تنگنا افکندند. این جنگ دیری نگذشت که به شُوند نایابی خواربار و سستی سران سپاه ایران پایان یافت و شاه تهماسب بیش از این نتوانست در آن جا بماند و از راه قوزیولوم به تبریز رهسپار گردید.

احمد پاشا والی بغداد از حرکت شاه آگاه گردیده پرچم دشمنی برافراشت. شاه تهماسب که لشکریانش پراکنده شده بودند به سوی زنجان و سلطانیه رفت. در ابهر محمد علی خان بیگلریگی فارس با لشکری آراسته به رکاب پیوست. شاه تهماسب از رسیدن آن لشکر دلگرم گردید و لشکر پراکنده خود را گرد آورد و از ابهر به سوی همدان رهسپار گردید و در کردجان نزدیکی همدان لشکریان خود را آراسته به جنگ پرداخت. نخست محمد خان بلوچ به جنگ آغازید ولی چون با دشمن برابر شد پایداری نتوانسته فرار کرد و این فرار او مایه سستی دیگر لشکریان شاه گردید و آنان نیز از هم پراکندند.

شاه تهماسب که از پراکندگی لشکر اندوهگین بود به اصفهان بازگشت و مردم پریشان اصفهان را پریشان‌تر گردانید.

بزرگان دولت عثمانی که از نادر هراسیده بودند دست سازش به سوی شاه تهماسب یازیدند و چون نادر هم از پایتخت دور بود سازش را به سوی خود می‌بیوسیدند. با رفت و آمدهایی چنین گزیریدند که شهرهایی که نادر گشوده به دولت صفوی و شهرهای سوی غربی رود ارس به دولت عثمانی واگذار گردد. سازش‌نامه‌ها به این رویه نوشته شد.

شاه تهماسب نسخه سازش‌نامه را با چند تن از بزرگان نزد نادر فرستاد.

در زمانی که نزدیک بود کار هرات یکسره شود، فرستادگان به آن جا رسیدند. نادر دریافت که این سازش‌نامه با غیرت و مردانگی نسازد. فرستادگان را پند داد که به آن سازش گردن نهند. فرستاده‌ای که از جانب وزیر بزرگ روم و فرمانروای بغداد برای سازش آمده و در مشهد می‌نشست همه به بازگشت فرمان یافتند. فرستاده وزیر روم به بغداد و درباریان به اصفهان شتافتند.

اگر چه نادر آهنگ گرفتن قندهار را داشت انجام کار را به زمان دیگر انداخت و به حسین خان غلیجایی نیز سرکوبی آینده را خاطر نشان ساخت و در روز اول شوال از هرات به مشهد رهسپار و در نیمه ماه بدان جا رسید و چون پیراستن سراسر خاک ایران را از رومیان و روسیان می‌خواست، فرستادگانی به کشور روس فرستاد که شاید آنان بدون خون‌ریزی شهرهای ایران را که در دست دارند واگذارند.

زمانی که نادر به مشهد رسید، فرستادگان برگشته و خبر دادند که آستارا و گیلان را روسیان واگذار و راه سازش سپرده‌اند، ولی دربند و دیگر شهرهای شمالی رود گر را به شُوند تسخیر ایروان وانخواهند گذاشت.

۱۴- رفتن نادر به بغداد

نادر برای جنگ با رومیان ساز و برگ سفر درچید و در هفتم محرم^۷ ۱۱۴۵ از راه نیشابور به سوی عراق عجم و تختگاه جم رهسپار گردید و آوازه رفتن به آن جا را در سراسر ایران در انداخت.

چون شاه تهماسب پس از شکست از رومیان در آشکار و نهان با کوچک و بزرگ مخالفت می‌کرد او را در اصفهان گوشه نشین ساخته فرزند شیرخوارش عباس میرزا را به پادشاهی برداشتند. پس از این کار نادر در نیمه جدی به آهنگ رفتن بغداد از اصفهان بیرون آمد و در کرمانشاهان ابزار فزون از نیاز به جای گذاشت و از بیابان ماهی دشت راه سپر بغداد گردید. چون پیشروان لشکر، بیابان و راه‌ها را بازرسی کرده

^۷ یک شبه نه تیر هزار و صد و یازده (ویرانده)

خبر دادند که در راه طاق کسرا که گذرگاه لشکر است دسته‌ای از دشمنان به قراولی ایستاده‌اند نادر به هنگام شام که تاریکی شب جهان را فرا گرفت از بیراهه به سوی ذهاب شتافت . در آن شب هولناک بیشتر یلان لشکر پراکندند و بازمانده با سختی زیاد راه را به راهنمایی ستارگان پیموده با روشنی صبح به ذهاب رسیدند . سحرگاهان بر لشکر رومی تاخته با شمشیر ذهاب را پر خون ساخته دشمنان را در خواب ابد فرو بردند .

احمد بیک با جلان فرمانروای ذهاب با دوستان گرفتار و اسیر شدند و لشکر نادر به خاک بغداد وارد گردید . پس از گردش و بازدید آن جاها جایی که سیران تپه نامیده می‌شد برای فرود آمدن اردو برگزیدند .

چون رومیان گذشتن از دجله را دشوار انگاشته بدان پشت گرم بودند ، نادر گذشتن از دجله را آهنگید و فرمان داد که از درختستان های بغداد درخت‌های خرما بریده تکه تکه کردند . پس از گذشتن پاسی از شب بر شتران بار نهاده و با زحمت زیاد به نزدیک نهروان رسانیدند و به دستکاری فرستاده فرنگ که آن زمان در اردو بود و در پل سازی دانشی بسزا داشت با چوب‌های خرما و مشک‌های پر باد پلی ساختند و دو طرف آن را با ریسمان به کناره نهر استوار بستند . پس از آن نادر با چهار هزار نفر دلیران سواره و پیاده از پل گذشتند .

تاریکی شب فرا رسید ، نادر از کمی لشکر نیندیشد و با پیرامونیان دلیر به سوی بغداد کهنه روی آورد و در تاریکی شب بر رومیان که در کنار شط به نگهبانی گماشته شده بودند حمله برد . در جایی که کاظمین دیده می‌شد از دو سو در آن شب جنگ در گرفت . هنگامی که تاریکی شب به روشنی روز مبدل شد رومیان که در قلعه بودند از کار شبانه خبردار گردیده به جنگ آغازیدند و با توپخانه به جلوگیری پرداختند و حصار قلعه را با پیادگان و سواران استوار کردند . با اینکه لشکر بغداد بیرون از شمار بود نادر دست از آستین دلیری برآورد و با شمشیر خون بار به صف شکنی و دشمن فکنی پرداخت .

احمد پاشا به حصار پناهِید ، لشکریان نادر به اطراف بغداد دست یازیده جلوی کشتی‌های خواربار که از بصره می‌رسید گرفتند و همه باغ‌ها و بوستان‌های آنجا را پایمال ستوران ساختند . به فرمان نادر پلی بر روی شط بسته شد و لشکریان از روی آن گذشته اطراف کاظمین را لشکرگاه ساختند ، زمان محاصره دیر پایید و نایابی خواربار در بغداد پدید آمد . بغدادیان از سختی و گرسنگی با احمد پاشا از در ستیز در آمدند و در طلب روزی به هر سو دویدند .

سختی به اندازه‌ای رسید که جمعی هر روزه به آهنگ در یوزه راه گریز جسته آهسته خود را از حصار بیرون افکنده به لشکرگاه نادر می‌پیوستند و از خوراک‌های لذیذ کامیاب و بهره‌ور می‌گشتند و هر یک از آنان که از لشکرگاه فرار می‌کردند، با گلوله‌های سوزان کشته می‌شدند.

احمد پاشا از روی ناچاری فرمان داد که در روزهای آخر صفر درهای قلعه را به روی لشکریان بگشاید.

۱۵- آمدن توپال پاشا سرلشکر عثمانی

دولت عثمانی عثمان پاشا نخست وزیر پیشین را که در جنگ فرنگ به سبب پایداری از پازخم گلوله یافته و توپال نامیده می‌شد به سرداری برقرار و به بغداد فرستاد. آوازه حرکت او در زمان سختی و زبونی بغدادیان به آنجا رسید و دانستند پاشا از راه موصل پیش می‌آید و بر دلگرمی بغدادیان افزود. بغدادیان از پیمان گشودن درهای قلعه سرباز زدند. عثمان پاشا از کنار شط پیش می‌آمد تا در جایی که عصر نامیده می‌شد با قراولان لشکر نادر روبرو گردید. همان روز که ششم ماه صفر بود در کنار آب آغاز ستیز کردند. در حمله نخست عثمانیان شکست خورده از هم پراکندند و هر گروهی به سویی گریختند.

عثمان پاشا با بازمانده لشکر که در جنگ ورزیده بودند نزدیک شط بار انداختند و دور اردوی خود را تفنگچی نهادند.

نادر با فوجی پیاده که در دلیری و مردانگی یکتا بودند به جنگ پرداخت و جنگ از چاشتگاه تا پسن به درازی کشید و هوا هم بسیار گرم بود، همه از تشنگی ناتوان شده بودند. در آن حال اسب نادر به یک تن از لشکر عثمانی پهلوی زده سرنگون شد و نادر از پشت اسب به زمین افتاد. غلامان رکاب یدک دیگر پیش آوردند که نادر بر پشت آن نشست و رو به دشمن آورد. نزدیک فرو رفتن آفتاب از رزم روی برتافت و به سوی بهریز روان گشت. لشکریانش از دو سوی شط کوچیدند و به او پیوستند. سحرگاهان که رومیان بغداد خود را بهروز و دشمن را در بهریز دیدند خوشحال گشتند و خود را به لشکرگاه نادر رسانیده آنچه از اینان به جای مانده بود تاراج کردند.

۱۶- رو آوردن نادر بار دوم به رومیان

پس از آن که لشکریان پراکنده نادر گرد آمدند ، در مندلیج به سکالش نشستند . نادر گفت : بر گذشته افسوس نشاید . بلکه مرد رزمنده باید از گذشته پند گیرد و آینده را نیک پاید . هر چند به سر در آمدن اسب من رشته را از هم گسیخت و کاجال و ابزار ما را دشمن برد ، ولی آسوده باشید که به یاری آفریدگار دمار از آنان برآورم و دو صد آنچه تاراج کرده‌اند باز پس گیرم . سران لشکر یک دل زبان دادند که هرگاه فرمان دهد به جانبازی آغازند و از رزم روی برنتابند .

پس از این سکالش و گزیرش سپاهیان نادر در بیست و دوم ماه صفر همدان را لشکرگاه ساختند و نادر فرمان داد که از شهرستان‌ها به اندازه نیاز توپ‌های قلعه کوب را بر عراده سوار و با باروت و دیگر در بایست ها به همدان آورند . پس از فراهم آمدن ابزار روز شنبه بیست و دوم ربیع‌الثانی به سوی کرکوک رهسپار گردیدند .

سرلشکر روم که مردی زیرک و دانا به کارهای جنگی بود ، جنگ را در بیرون کرکوک آغاز نمود و خود پشت به دیوار قلعه داد و فوجی را به جلوگیری فرستاد . با اینکه لشکریان روم در جنگ سخت پا می‌فشردند و دلیری‌های بی اندازه می‌نمودند در حمله نخست گروهی از آنان کشته گردید و بازمانده از میدان روی برتافتند و سرلشکر هم به قلعه پناهیده به پایداری پرداخت . نادر نامه‌ای به او نوشت و او را سرزنش کرد که مرد دلیر جنگجو نباید از میدان به در رفته به قلعه پناهد . سپس نوشت که اگر بیرون آیی با شمشیر و نیزه دچار آیی و اگر در قلعه مانی آنجا زندان تست . نامه را با دست یکی از گرفتاران فرستاد . سرلشکر نه جواب نامه داد و نه از قلعه بیرون آمد . بلکه سستی و نامردی پیشه خود ساخت .

نادر پس از فرستادن این نامه یک شب در بیرون کرکوک ماند و بامداد روز دیگر با سپاهیان به سوی قلعه تاخت و فرمان داد که به اطراف تاخته تاراج نمایند . نخست چند هزار خانه و اربیات را از پیش برداشته پراکندند و خواسته و کاجالشان را تاراجیدند .

برای سرگرمی و ناگه گیری دشمن از سوی سورداش که به زیادی خواربار و چارپایان سودمند نام بردار بود و توده انبوهی از مردم بیابان نشین در آنجا می‌نشستند ، رزم آورده حصار سورداش را گشوده قلعه چوالان را بگرفتند و آنچه خواربار و دانگی به دست آمد تاراجیده بردند . دسته دیگر از نامداران لشکر به تاراج فرمان یافته شتران بسیار به دست آوردند . کردهای بلباس فرمان پذیر گشتند .

هنگامی که لشکریان نادر به این کارها سرگرم بودند خبر رسید که سرلشکر از رفتن نادر از کرکوک شادمان گردیده . این حرکت را از روی ترس و سستی انگاشته و بیست هزار مرد جنگی به سرداری ممش

پاشا به آهنگ جلویی از نادر شاه فرستاده است ، و آن گروه در آق بند که میان دو کوه بلند است بار انداخته‌اند و در سر کوه از دو سو جایگزین گشته با شادی و آسایش به سراپا کردن خیمه پرداخته‌اند . نادر در نیمه شب با فوجی از جنگاوران رهسپار گردید و در سر زدن سپیده دم به آن دربند رسید . لشکریان از دو سو به کوه بالا رفته دربند را گرد فراگرفتند . در سر زدن آفتاب به جنگ آغازیدند . سرلشکر پس از فرستادن آن لشکر گمانید که نادر از زیادی لشکر ممش پاشا ترسیده فرار خواهد کرد ، بدین پندار با دسته‌ای از یلان لشکر خود دنبال لشکر ممش پاشا با شتاب روان گردید . و زمانی به آنجا رسید که دو لشکر با یکدیگر در کشاکش و زد و خورد بودند .

چون پیش تازان لشکر روم از سوی کرکوک آشکار گشتند هنگامی بود که ممش پاشا و لشکریانش از میدان روی برمی تافتند ، سرلشکر از همه جا بی خبر در این وقت خبر یافت که لشکر ممش فرار می‌کند و چون در خود توانایی برابری نمی‌دید رو به گریز نهاد . در زمان الله یار نام از تیره گرایلی به او رسیده از مرکبش فرو کشید و سرش را بریده بر سر نیزه بلند نمود . در آن جنگ بیست هزار از لشکر عثمانی از دم تیغ گذشته کشته شدند . پس از سه روز لشکر نادر رو به کرکوک آورده همه آنجاها را ویران نموده تاراجید ، و چارپایان سودمند بسیار از شتر و گوسفند به دست آورد .

لشکریان نادر پس از گرفتن کرکوک به سوی بغداد رفته آنجا را گرد فرو گرفتند . احمد پاشا از گذشته‌ها پوزش خواست و زبان داد که شهرهای ایران را که رومیان گرفته‌اند به ایران واگذارد و پیمان نامه‌ها نوشته نزد پاشایان فرستاد که رومیان را به زودی بکوچانند و دزها به گماشتگان دولت ایران واگذارند . در بین این گفتگوی خود سری و گردن کشی محمد خان بلوچ پیش آمد و جلو گیر رسیدن نادر به خواسته‌هایش گردید .

۱۷- محمد خان بلوچ و پایان کارش

محمد خان بلوچ از نخست سرکش و بد راه بود . در زمان اشرف به کارهای دولتی وارد و به نمایندگی به دربار عثمانی رفت . پس از پیشرفت نادر و گرفتن اصفهان چون راهی دیگر نیافت رو به درگاه نادر آورده امان یافت . هرچند در آشکار یکرنگی نشان می‌داد ولی در نهان از پستی و بدکرداری فرو گذاری نمی‌کرد و راه دو رنگی می‌پیمود .

زمانی که نادر به بغداد می‌رفت فرمانروایی کوه گیلویه را به محمد خان نام‌برده داد و چون فرمان گرد آمدن لشکر از شهرستان‌ها بیرون داده شد ، محمد خان هم با لشکر کوه گیلویه فراخوانده گردید . زمانی

که آماده شده به لشکرگاه می‌رفت در چایدرفیلی خبر به سر در آمدن اسب نادر و پراکنده شدن لشکرش را شنیده به خوی ناپاکی گرایید و سران لشکرش را گرد آورده با آنان سکالیده به گردنکشی آغازید و نیرنگ دغل پیشه ساخت . سپس فوجی از تازیان بنادر را با خود همراه ساخته در بهبهان و بنادر پرچم جداسری برافراشت .

نادر پس از شنیدن این خبر برای واژگون کردن کاخ پنداری آن بی‌خرد به سوی بنادر رهسپار گردید و شوشتر را لشکرگاه خود ساخت . چون شوشتریان به همراهی محمد خان در نافرمانی با دولت کوشا بودند ، نادر آنجا را به باد تاراج داد و چون مردم حویزه هم با محمد خان دوست و به او همراهی می‌نمودند بدان سوی رفت و آنجا را هم از بدخواهان پیراست و سپس به بهبهان روی آورد . محمد خان از شنیدن این خبر به دست و پا افتاده به جلوگیری کوشید و دربند و شولستان را به آهنگ جنگ فرا گرفت ، و پیادگان خود را در بلندی کوه جای داد .

از آن سو نادر فرا رسیده آن گروه را از بالای کوه پراکنده بسیاری را اسیر کرده بسیاری را کشت . محمد خان با دسته کمی از لشکریانش به سوی هرمز گریخت .

نادر با لشکر به شیراز وارد گشته گروهی را به سرداری تهماسب خان وکیل جلایر به دنبال به دنبال محمد خان روانه ، و برای گرفتن او به همه جا دستور فرستاد .

بندر هرمز از حمله سپاه پیروز نادر گشاده شد و بسیاری اسیر گشتند . محمد خان چون حال خود را زار دید تازیان هوله را با خود یار ساخته به جزیره قیس در آمد که شاید از همدستی اینان سودی به حالش باشد .

دلیران نادری در طلبش به همه جا می‌رفتند ، ولی او را در جایی نمی‌یافتند . چون از پیش به فرمانروایان بنادر دستور داده شده بود که او را هر جا دیدند گرفته به نزد نادر فرستند ، شیخ علاق هوله برای جبران نافرمانی‌های گذشته‌اش در میان دریا او را گرفته و گُند^۸ بر پایش نهاده نزد وکیل فرستاد . هر کسی از مردم بنادر شریک ناپاکی‌های محمد خان بود گرفتار صد گونه رنج گردید و هر که با او همکاری کرده بود کیفری سخت یافت . به چشمان محمد خان نیز میل کشیده کورش کردند و او پس از چند روز رنج مرد . شیخ علاق با اینکه گردنکشی‌هایی کرده بود نادر به پاداش گرفتن محمد خان از گناهش چشم پوشیده جایزه‌ای به او بخشید .

^۸کنده و چوب ستبری که بر پای اسیران و مجرمان می بستند . (ویراینده)

۱۸- رفتن نادر بار سوم به جنگ رومیان و کشتن عبدالله پاشا

چون پاشایان روم پس از شنیدن خبر سرکشی محمد خان بلوچ و رفتن نادر به سرکوبی او سرکشی آغازیده بودند ، نادر پس از پایان کار محمد خان جنگ با آنان را آهنگیده از شیراز به اردبیل و مغانات رفت . همین که لشکریان نادر به شیروان روان شدند ، سرخاب خان لکزی فرمانروای آنجا به سوی غازی و قموق که آخرین شهرهای داغستان بود فرار کرد . قلعه شماخی بی رنج و کوشش گشوده شد . پس از چند روز لشکر نادر رو به غازی و قموق آورد . سرخاب خان از لشکر نادر سخت هراسیده در آنجا ماندن نیارست و از بیراهه و بیابان گریخت . از وی ابزار و کاجال فراوان به جای ماند که همه بهره لشکر پیروز نادر گردید .

پس از غارت و سوختن قموق لشکر نادر از راه البرز کوه برگشته قبله را فرودگاه خود ساختند . از آنجا رهسپار گنجه گشته نزدیک کلیسا کندی خیمه و خرگاه برپا ساختند . سپس آهنگ گرفتن گنجه نمودند . دلیران به گرداگرد قلعه روی آورده از یکسو نقب زنان به سوراخ کردن حصار و از یکسو منجنیق اندازان با پرتاب گلوله به خراب کردن دیوارها پرداختند ؛ سقف خانه‌ها از گلوله‌های توپ از هم می‌پاشید ، دیوارهای قلعه با باروت به هوا می‌پرید . مردم گنجه همه سرگردان و در کار خود فرومانده بودند . ناگاه خبر رسید که عبدالله پاشای کوپرلی زاده با لشکری فراوان از سوی وان پیش آمده قارص را لشکرگاه خود ساخته است . نادر فوجی را مأمور پایان دادن به کار گنجه گردانیده ، خود روز سیزدهم ذی‌حجه ۱۱۴۷ به سوی قارص روی آورده و آنجا را لشکرگاه ساخت . پیش تازان لشکر نادر تا مرز ارزنه الروم تاختند . چون سرلشکر (عبدالله پاشا) سر از دز بیرون نمی‌آورد و در دز نشینی پافشاری می‌نمود نادر با لشکر خود به سوی ایروان رفت .

سرلشکر که از حال سرلشکر پیشین تجربه نیاموخته بود به دنبال لشکر نادر رهسپار گردید . جاسوسان خبر دنبال گیری سرلشکر را به نادر رسانیدند . نادر در چهار فرسخی ایروان در جایی که کنون مراد تپه نامیده می‌شود استوار نشست .

بامدادان سرلشکر با سپاهیان خود آهنگ ایروان کرد که در قلعه نشسته به خودداری پردازد . نادر آهنگ او را دریافت و به هنگام کوچ سر راه بر او گرفته آماده کارزار گردید . تا سه ساعت جنگ از دو سو به سختی دنبال می‌شد . سرانجام عبدالله پاشا با گروهی از همراهانش کشته شد و بازمانده سپاه پا به فرار گذاشتند . نادر دسته‌ای از یلان را به دنبالشان فرستاد بسیاری از آنان را در گذرگاه آب گرفتار و کشتار کردند . پاشایان گنجه و تفلیس که چنین دیدند خواستار سازش گردیده درهای قلعه را به روی سپاهیان

نادر گشوده همگی فرمان بردار شدند . پاشای ایروان هم که به قلعه داری کوشیده بود فرمان بردار شد ، نادر از گناه او درگذشت و اسیران رومی آزاد شدند .

سپاهیان نادر تا کنار رود ارپه چای پیش رفته آن شهرها را دوباره از ایران گردانیدند . نادر فرمان داد به کشت و کار بیشتر کوشند و جوی‌ها روان سازند و ویرانی‌ها آباد گردانند .

در نهم رمضان لشکریان نادر جلگه^۹ مغان و النگ را که جای دلکشی بود نشیمنگاه خود گردانیدند .

^۹ در متن جولگای نوشته شده که اشتباه است . (ویراینده)

بخش دوم

پادشاهی نادر

۱۹- سکالشی در صحرای مغان و برگزیدن نادر به شاهی

چون خاندان صفوی برافتاده و بایستی پادشاهی بهتری به جای آن بنیاد یابد و از سویی نادر از روی بی نیازی سر به افسر پادشاهی فرو نمی آورد برای شور و نیک اندیشی دستور داد که بزرگان کشور و سران سپاه و دیگر شناختگان کشور را از هر سو به دربار خوانند و چون همگی حاضر به شدند در صحرای مغان مجلس شورای بزرگی برپا گردید. نادر از اندیشه بزرگان درباره پادشاهی جويا گردید. همگی یکدل و یک زبان چنین گفتند که ما جز فرمان تو را نخواهیم برد و بندگی تو بر ما واجب است. و چون بر این اندیشه پایداری نمودند نادر پادشاهی را پذیرفت و پس از چند روز در ۲۴ شوال ۱۱۴۸^{۱۰} بزمی با شکوه بسیار بزرگی آراسته شده نادر تاج پادشاهی را بر سر گزارده بر سریر فرمانروایی نشست. باشندگان همه زبان به تهنیت گشودند، شادی بسیار نمودند، والخر فی ما وقع تاریخ آمد. چند روز پیایی جشن برپا بود، شادی ها می کردند، چنگ و چغانه می نواختند، دلبران پای می کوبیدند، دلاوران باده می نوشیدند.

۲۰- گشایش قندهار و کندن ریشه افغانان

پس از آن که جشن تاج گذاری برگزار شد نادر به آهنگ گشودن قندهار بدان سوی رهسپار گردید. در بین راه شنیده شد که علی مراد خان با تیره خود در کوه های بختیاری به گردن کشی سر برداشته. ناچار نادر پس از رسیدن به برورود به سرکوبی آن تیره که در کوه های بلند جای داشتند آهنگیده به سوی زرد کوه رهسپار گردید. سرکشان به ناگاه از رسیدن لشکر نادر آگاه گشته کاجال خود را گذاشته به کوه ها پناهندند. سپاهیان نادر از پی آنان روان گشته در میان سنگلاخ ها سرکشان را یافته از میان بردند. علی مردان خان زنده دستگیر شد و به فرمان نادر دست و پایش بریدند که پس از دو روز بمرد. سپس نادر به سوی اصفهان رهسپار گردید. پس از چهل روز با لشکریان دلیر و انبوه از راه کرمان و بیابان کرک به سوی قندهار رو آوردند و در نهم ذی حجه ۱۱۴۹ در سرخ شیر بار افکندند.

^{۱۰} چهارشنبه هفده اسفند هزار و صد و چهارده (ویرانده)

به دستور نادر شهری تازه در برابر قندهار بساختند و بر گرد آن قلعه‌ای نیم فرسخ در نیم فرسخ بنیاد گزارده برج‌های بلند برپا کردند که درون آن بندق اندازان می‌بودند .

بدین سان یک سال قندهار را در حصار گرفتند تا کار بر مردم آن شهر سخت گردید . پس از پایان سال توپ‌های قلعه کوب را به بالای کوه کشیده برج را آماج گلوله ساختند . خانه‌های شهر را گلوله‌های توپ خراب کرد ، قلعه گیان سخت هراسان گردیدند . سرانجام نادر در شب بیست و دوم ذی‌قعدة سوی کوه چهل زمینه را کمینگاه گردانید و هنگام صبح به رو سوی برج و ده آورده ولی آن شب کاری از پیش نبرده بازگشت تا اینکه در شب دوم ذی‌حجه ۱۱۵۰ که سه روز از نوروز گذشته بود دسته‌هایی از سپاه را به ویژه از بختیاران به یورش و گرفتن قلعه فرمان داد . آنان در شکاف سنگ‌های کوه پنهان شده سحرگاهان نادر بر سر کوه برآمده هلهله کنان حمله بردند . بختیاران از سوی برج بر فراز حصار و ده رسیده و زمانی که قلعه گیان آرمیده بودند بر آنان تاخته گروهی هم نردبان‌ها را بر دیوار حصار استوار کرده بالا رفتند و دروازه و برج‌ها را در دست گرفتند و نیمی بیشتر از افغانان را از دم شمشیر گذرانیده قندهار را از آنان بیبراستند .

حسین خان با زن و فرزند دچار سرگردانی شده به ارگ قیتول پناهیده شدند . روز دیگر بزرگان قندهار ترسان به نزد نادر رفته زینهار طلبیده پوزش خواستند . جمعی از تیره غلیجایی جزو سواران درآمدند و از نادر نوازش‌ها دیدند . بازمانده را نادر به نیشابور کوچانید و حسین خان را با نزدیکان به مازندران فرستاد . شهری که در زمان نادر ساخته شده بود نادر آباد نامیده شد و تیره ابدالی را در آن جا نشیمن دادند و قلعه کهنه قندهار را پاک برانداختند .

۲۱- گشودن بلخ

زمانی که نادر آهنگ قندهار داشت شاهزاده رضا قلی میرزا به گرفتن بلخ و تهماسب خان وکیل جلایر را به سرداری لشکر او روانه گردانید . هر چند شاهزاده از تهماسب خان دل نگران بود ولی چاره جز پذیرفتن نداشت .

شاهزاده به فرمان نادرشاه ابزار جنگ آماده گردانید و به سوی بلخ رهسپار گردید . فرمانروای بلخ به آهنگ جلوگیری در شش فرسخی بلخ نشست .

چون دو لشکر در آن جا به هم رسیدند به جنگ آغازیدند . ازبک‌ها پایداری نیارسته از میدان در رفتند . فرمانروای بلخ هم فرار کرده بلخ را وا گذاشت . چون این خبر به شاهزاده رسید فرمانروای بلخ را با بزرگان

به دربار خواسته مورد بخشایش و نوازش فرمود و شهرهای آن جا تا آخر قندوز و بقلان و بدخشان گشوده گردید . پس از پایان کار بلخ شاهزاده به گشودن بخارا دست زد .

ابوالفیض خان والی بخارا از ایلبارس خان فرمانروای خوارزم یاری جست . خان خوارزم دسته‌ای از ازبکان را برانگیخت و با ابوالفیض خان همراه ساخت .

شاهزاده از همراهی آن دو خان با یکدیگر آگاه گشته به آهنگ جنگ با آن دو از آب آمویه گذشت و رو به سوی آنان رفت . ایلبارس هوای کار را دریافته بدون کوشش از راهی که آمده بود بازگشته به سوی خوارزم شتایید . ابوالفیض خان به قلعه قرشی پناهیید . شاهزاده قلعه شلادک را که نزدیک قرشی است نشیمنگاه خود ساخت .

هنگامی که آهنگ حمله به قرشی داشتند فرمانی از نادرشاه رسید که پیشروی به سوی توران صلاح وقت نداشته دستور داده بود که جاهای گرفته شده استوار شود .

شاهزاده با شتاب غنیمت‌های جنگی را گرد آورده به بخارا باز گردید .

۲۲- گشودن هندوستان

هنگامی که نادر در قندهار بود نامه‌ای دوستانه به محمد شاه ، شاه هندوستان نوشت و از او درخواست نمود که دو ولایت غزنین و کابل را که از زمان‌های پیش جزو خراسان شمرده می‌شد به ایران واگذار نماید . محمد شاه جوابی به نامه نادر ننوشت و فرستاده نادر را یک سال در بند نگاه داشت . نادر چون فرستاده‌اش از هند برنگشت و از پیش آمد آگاه گردید به آراستن سپاه برای جنگ با هندیان پرداخت و فرستاده دیگری فرستاد و نامه‌ای نوشت که یک سال است پاسخ نامه‌ام را نداده و فرستاده‌ام را در آن جا نگاه داشته‌ای . گویا کارهای مرا شوخی و بازیچه پنداشته‌ای . اینک آماده باشید که شمشیر دو رویه کار ما را با شما یک رویه خواهد گردانید .

پس از فرستادن این نامه روز یکم صفر ۱۱۵۱^{۱۱} از راه قندهار به سوی هندوستان روان شد . نخست غزنین را گشود . مردم آنجا به دلخواه فرمان بردار گشتند . قلعه و شهر به دست سپاه نادر شاه افتاد . ولی مردم کابل به استواری حصار شهر دلگرم شده به پایداری پرداختند .

به فرمان نادر گروهی از کردهای خراسان که در جنگجویی آزموده بودند در کمینگاه پنهان شدند . بامدادان که روشنی خورشید به همه جا تابید یک دسته از جنگجویان به دور قلعه آمده به جنگ پرداختند .

^{۱۱} سه شنبه سی اردیبهشت هزار و صد و هفده (ویرانده)

کابلیان که شماره آنان را بسیار کم دیدند از قلعه بیرون آمده به جنگ پرداختند. لشکریان نادر برای آنکه بتوانند آنان را از قلعه دور سازند راه فرار پیش گرفتند و کابلیان از دنبال آنان روانه شدند. همین که دور افتادند دلیران کار دیده از کمینگاه بیرون آمده بر آنان تاختند. کابلیان چاره‌ای جز فرار ندیده از هم پراکندند. سپاهیان نادر به دنبال آنان تاخته به کشتار پرداختند و اسیران بسیار گرفتند. بازمانده نیز فرار کرده به کابل بازگشتند.

روز دیگر به فرمان نادر کابل را در حصار گرفتند و توپ‌های قلعه کوب را بر فراز کوه کشیده قلعه را ویران کردند. توپچیان با گلوله‌های آتشین خانه‌ها را ویران می‌نمودند. کابلیان چون خود را از چهار سو در فشار دیدند سخت هراسیده ناچار شدند درهای قلعه را به روی لشکریان نادر بگشادند و کلیدهای خزانه را به آنان بسپارند.

پس از گشودن کابل پرکنه بهار که از شهرهای جلال آباد است لشکرگاه نادر شاه گردید. شاهزاده رضا قلی میرزا که از بلخ خوانده شده بود در اینجا به لشکرگاه پیوست و در اول شعبان فرمانروایی ایران تا بازگشت نادر از هند به او واگذار گردید. نادر به دست خود جیقه^{۱۲} گوهر نگار بر سر او و نصرالله میرزا زد. رضا قلی میرزا را به ایران فرستاد. نصرالله میرزا را با خود همراه گردانیده آهنگ پرشاور نمود. ناصر خان سردار کابلی در پرشاور لشکری گرد آورده در جم رود آماده برابری ایستاد. چون کوه‌های خیبر دارای مارهای سیاه گزنده می‌بود نادر شاه راه دیگر گردانیده از کوه سیه چوبه بالا رفت و در بین راه گزنده‌های فراوان دید. پس از بالا رفتن از کوه و گذشتن از آن راه دشوار جم رود را گرد فرو گرفت. ناصر خان پایداری نتوانسته فرار کرد. ولی با چهل تن از سران و گروهی از لشکریان گرفتار شد و سرزمین پهناور پرشاور جایگاه خیمه و خرگاه نادری گردید.

پس از چند روز خبر یاغیگری لگزیه داغستان و کشته شدن ابراهیم خان رسید. داستان کشته شدن او چنین بوده است: در زمانی که ابراهیم خان فرمانروای آذربایجان بود لگزیه جار که با شیروان همسایه بودند اشرار داغستان را به غارت و خونریزی و برده گیری وا می‌داشتند. ابراهیم خان با لشکر بسیار آهنگ جنگ با آنان کرد و در میدان جنگ کشته گردید.

نادر به شنیدن خبر مرگ ابراهیم خان اندوهناک گردید و دودل شد که راه هند را پیش گیرد یا بازگشته یاغیان را سر جای خود بنشاند و خون برادر را باز جوید. ولی چون گشودن هندوستان را آهنگیده بود از گزیرش خود برنگشت و کیفر یاغیان داغستان را به بازگشت از هندوستان باز گذاشت و کنون را چند تن از

^{۱۲} تاج یا هر چیز تاج مانند که به کلاه نصب کنند. (ویرانده)

بزرگان لشکر ره به سپه داری آذربایجان و گرجستان فرستاد که یاغیان را براندازد و تا بازگشت او از هندوستان آنجاها را ایمن نگاه دارند .

پس از آن با لشکریان خود به آهنگ گرفتن لاهور از رودخانه‌های پنجاب گذشت و بیابان لاهور را جایگاه لشکریان خود گردانید . زکریا خان فرمانروای آن کشور به نزد نادر شتافت و از نوازش‌های شاهانه بهره‌مند گردید . نادر فرمانروایی لاهور را به او وا گذاشت و فخرالدوله ناظم پیشین کشمیر را که این زمان در لاهور می‌نشست به فرمانروایی کشمیر فرستاد .

پس از رسیدن نادر به مرز هندوستان جاسوسان خبر رسانیدند که محمد شاه به بسیج سپاه می‌کوشید ، نظام الملک نیز از کشور دکن با گروهی از سپاهیان به محمد شاه پیوسته در کرنال پناهگاهی استوار ساخته و سیصد هزار سوار و سه هزار عراده توپ و دو هزار فیل مست آماده ساخته است . نادر چون خبر آمادگی محمد شاه را شنید خوشنود گردید و گفت : این آن بود که ما می‌خواستیم و هم در زمان خبر رسید که برهان الملک با لشکری بی‌شمار به پانی پت ده فرسخی کرنال آمده است . نادر فرمان داد گروهی از دلیران را برگزیده با ابزار جنگ به پانی پت بفرستند و آنجا را لشکرگاه خود گردانند . برهان الملک که از دلیری و انبوهی لشکر نادر آگاه شد در خود توانایی پایداری نیافت و روی به گریز نهاده به سوی کرنال رهسپار گردید و بسیاری از همراهانش در راه از پا افتاده گرفتار شدند . لشکر نادر روز چهاردهم ذی‌قعدة از پل رودخانه فیض گذشته از پهلوی کرنال به سوی پانی پت (که میان کرنال و شاه جهان آباد می‌باشد) روی آوردند . اسیرانی که از سپاهیان برهان الملک گرفته شده بودند شماره سپاهیان هند را آگاهی می‌دادند . ولی نادر گفته آنان را نپذیرفته با چند تن از یکه تازان دلیر تا نزدیک اردوی محمد شاه رفت و خود جای اردو را دیده شماره آنان را نیک سنجید و جایی هم برای فرودگاه لشکر خود برگزیده به لشکرگاه بازگشت . بامداد روز دیگر بر اسبان تیز رو بر نشستند و جایی را میان کرنال و پانی پت لشکرگاه ساختند . در همان هنگام برهان الملک و صمصام الدوله در میان میدان نمودار گردید . در آن سرزمین هموار به لشکر آرای پراختند . محمد شاه نیز به پشتیبانی آنان با مردان دلیر کار آزموده از حصار بیرون آمده و پیلان جنگنده را به جلو سپاه انداخته لشکر آرای نمود .

به فرمان نادر شاهنشاه ایران جنگ آغاز گردید . شاهزاده نصرالله در زیر درفش جا گرفت و در دو سو چپ و راست لشکر دیگر بزرگان سپاه جای گرفتند . جنگ خونینی در گرفت .

در این جنگ سی هزار نفر از هندیان کشته شدند و صمصام الدوله با پسر و برادر خود کشته گردید ، برهان الملک با گروهی از بزرگان گرفتار گردیدند و بازمانده لشکر از هم پراکندند . هزار فیل و خواسته‌های

فراوان و ظرف‌های زرین و سیمین و فرش‌های کشمیری و کاجال زیاد بهره لشکریان نادر شاه گردید . محمد شاه زبون و ناتوان از میدان فرار کرده به پناهگاه کرنال پناهِید . به فرمان نادر چند هزار سوار دلاور گرداگرد اردوی او را فرو گرفتند . محمد شاه پس از این شکست ناامید شده نظام الملک را که به کارهای کشور هند دانا بود به نزد نادر فرستاد که پیمانی بسته به جنگ پایان دهند . نظام الملک به دربار نادر آمد و پیمان‌های بایا را بست و جنگ پایان یافت .

روز دیگر محمد شاه با بزرگان و سران دولت گورکان به دربار نادر شاه آمدند . شاهنشاه به پیشواز شتافت و آنان را گرامی داشت . محمد شاه را در پهلوی خود بر سریر نشانید و از او دلجویی نمود .

روز یکم ذی‌حجه ۱۱۵۱ نادر آهنگ شاه جهان آباد پایتخت هندوستان نمود و روز نهم به همراهان و لشکریان به آنجا رسید . محمد شاه به پذیرایی پرداخت و بزم شاهانه آراست و کلید خزانه هندوستان را به نادر شاه داد . تخت‌های زرنکار به ویژه تخت طاووس که در زیبایی مانند نداشت و جواهرشناسان بهای آن را نمی‌دانستند به نادر ارمغان گردانید .

شب دهم ذی‌حجه که آغاز برج حمل (نوروز ایرانیان) و عید قربان با هم در یک روز بودند و با پیروزی سپاه نادر سه جشن به هم در آمیخته بود جشن بسیار با شکوهی گرفته شد و همه به شادی بی پایان پرداخته و آن روز را به خوشی گذراندند .

۲۳- کشتار شاه جهان آباد

هنگام شب میان چند تن هندی با ایرانیان نزاعی در گرفت و کار به کشیدن کارد و دشنه کشید . شاه جهان آباد در اندک زمانی پر آشوب گردید ، گروهی از هندیان بر ایرانیان تاختند و گروهی نیز از لشکریان هندی به یاری پرداخته با لشکریان نادر که در سراهای شهر می‌نشستند به زد و خورد پرداختند . دسته‌ای از هندیان به فیل خانه درآمده فیل‌های ویژه را بردند .

چون این آگاهی به نادر رسید سخت برآشفته و همان شب فرمان کشتار همگانی داده شد و جارچیان آن را به آگاهی سپاهیان رسانیدند . لشکریان که از پیش آمد خشمناک بودند ، بامدادان به میان هندیان افتاده آنچه توانستند کشتند ، دکان‌ها به تاراج رفت و جواهر و طلائی که بر سینه زنان بود ربودند ، چهار صد و هفتاد تنی که بر سر فیل خانه رفته بودند به دار کشیده شدند ، گوهرهای گران‌بها که به سالیان دراز گرد آورده بودند همه به باد تاراج رفت .

هنگامی که این کشتار در شهر می‌رفت محمد شاه بزرگان دولت گورکان را به میانجیگری نزد نادر فرستاد . نادر میانجیگری آنان را پذیرفته به بازگشت لشکریان فرمان داد . این فرمان به زودی به همه لشکر رسیده دست از کشتار بازداشتند .

برهان الملک که پس از جنگ کرنال بسیار پریشان بود در این هنگام درگذشت . یک تن از یساوان دیوان به فرمان نادر شاه به لنکھو رفته یک کرور پول نقد و ذخیره‌ای دیگر از جواهرات که گرد آورنده برهان الملک بود آورده به خزانه سپرد .

پس از این کشتار نادر بر آن شد که با خاندان گورکان پیوند خویشی برقرار نماید و با این کار دوستی ایران و هند را محکم‌تر گرداند . برای این کار دختر محمد شاه را برای نصرالله میرزا خواستگاری کرد و این درخواست با شادمانی پذیرفته شد و بزم عقد خوانی برپا گردید و در کنار دریای هند جشنی شاهانه آراسته همگان به شادی پرداختند . پس از برگزار شدن این روزها شاهزاده به دیدن محمد شاه رفت و او سه زنجیر فیل با جل‌های زر تار و کجاوه‌های گوهر نگار و پنج اسب با زین و لگام گوهر نشان که در خزانه بازمانده بود به او پیشکش نمود . در این هنگام همه فرمانروایان هند ارمن‌های بسیار شاه را به پیشگاه نادر شاه فرستادند و از نوازش‌های او بهره‌مند شدند .

۲۴- واگذاری پادشاهی هند به محمد شاه

چون نادر از پیشامد مرگ ابراهیم خان نگران بود درنگ در هندوستان را سزا ندیده آهنگ بازگشت نمود . نادر در کارهای هندوستان باریک بینی نموده چنین گزیرید که تاج شاهی هندوستان را بر سر محمد شاه گذاشته به دستوری که از پیش برقرار بود پادشاهی هندوستان را به او سپارد و سوی غربی و شمالی رود اتک از بندر سورت تا کشمیر و تبت از آن ایران و بازمانده کشور هندوستان به محمد شاه واگذار گردد . بدین گزیرش نادر بزرگان هندوستان را در یک جا گرد آورده به هر یک فراخور شأن و رتبه‌اش پاداش داده آنان را به دوستی و همراهی محمد شاه و نگهداری کشور پند و اندرز داد . خوانین ایران هم هر یک فراخور حال هدایایی دریافت کردند .

نادر شاه روز شنبه هفتم ماه صفر ۱۱۵۲ با شتران پر از طلا و نقره و کاجال شاهانه به سوی ایران رهسپار گردید . بر برخی از رودهای پنجاب پل بسته از آن گذشته و بر دیگرها که پل بستن سخت بود با کشتی

گذشت و چون زمان برسات^{۱۳} و باران‌های موسمی هند پیش آمد، گذشتن از دریای هند دشوار گردید. در پنج ماه که زمان برسات بود از راه خشکی به آرامی راه می‌پیمود تا به کنار رود اتک رسید. چند روز در آنجا بیوسید تا پل ساخته شد. هنگام گذشتن از پل فرمان داد که سپاه را جستجو کنند و این شُوندش^{۱۴} آن بود که در یغمای شاه جهان آباد جواهرات بی شماری به دست سپاه افتاده بود. چون این فرمان به سپاهیان رسید بسیاری از ترس جواهرات را به دریا ریختند و با افسوس و اندوه گذشتند. پس از چهل روز نادر گزیرید که افغانان یوسف زالی را که در کوه‌های سر راه نشیمن داشته و سرکش بودند از میان بردارد. به این گزیرش دسته‌ای از دلیران لشکر خود را به کندن ریشه آنان فرمان داد. سپاهیان نادر افغانان را در کوه‌ها به تنگنا انداختند و آنان را از هم پراکندند. چهل هزار سوار از آن تیره و دیگر تیره‌های افغان هزاره کشور هند دست همراهی به نادر دراز کردند.

۲۵- گرفتن کشور سند و سرکوبی سرکشان آنجا

چون نادر از کار افغانان یوسف زالی آسوده گردید نامه‌هایی از کشور سند به وی رسید که خدا یار خان عباسی فرمانروای آنجا به نافرمانی گراییده است، پس از رسیدن به کابل راست بودن آن خبر هویدا شد. نادر نخست اندرزنامه‌ای پر از بیم و امید به خدا یار خان نوشت که شاید بی خون‌ریزی از نافرمانی برگشته به لشکرگاه آید. ولی او از در دو رویی درآمده یکی پسرانش را با چند تن از بزرگان و نامه‌ای نیرنگ آمیز که رویه‌اش از فرمان برداری حکایت می‌کرد به لشکرگاه نادر فرستاد و برای نیامدن خودش بهانه‌ها پیش کشید. نادر چون پی به راز نهانش برده پیام فرستاد که: «ما خواستیم که فرزندان تو به گروگان نزد ما باشند و فرمانروایی سند به تو دهیم. چون خواستت فریب بود و ما از فریب آگاه شدیم، آماده کارزار باش.»

نادر سپس به بسیج سپاه فرمان داد. خدا یار خان چون راه فریب و دغل بسته دیده دانست نیرنگ بازی هوده^{۱۵} ندارد، سراسر خانه‌های الله آباد را آتش زد و مردم را سخت هراسانید. سپس همه کوچیده از دریای سند گذشته به قلعه عمرکوت که در بیابانی بی آب و آبادی نهاده و استوارترین قلعه‌هاست جای گرفت.

^{۱۳} فصل باران در هندوستان و سند (ویراینده)

^{۱۴} شُوند: علت (ویراینده)

^{۱۵} هوده: نتیجه (ویراینده)

نادر شاه که از این خبر آگاه گردید ، بی درنگ در کشتی نشسته از راه دریا خود را به خشکی رسانیده سی فرسنگ راه را در یک شبانه روز در نور دیده نزدیک قلعه عمر کوت رسید .

خدا یار خان که این یورش مردانه را نمی بیوسید و در خود هم توانایی برابری نمی دید ، از آنجا گریخت . دسته ای او را دنبال کرده گرفته دست و پایش بستند . زن و فرزند و کچالش به دست سپاهیان نادر افتاد . خدا یار خان با اینکه امیدی به زنده ماندن خود نداشت نادر به او بخشوده آزادش گردانید . او هم از گذشته پوزش خواسته سوگند وفاداری یاد کرد ، نادر هم فرمانروایی آن دیار را به او وا گذاشت .

در این زمان از سوی پادشاه ارمغان هایی برای نادر رسیده بود او هم از خربزه های بوناوه که از بلخ فرستاده بودند دویست شتر بار کرده به هندوستان فرستاد .

چون شاه تهماسب در زمان درنگ نادر در هندوستان با شاهزاده رضا قلی میرزا به ستیز رفتار می کرد ، گرفتار گردیده خود و عباس میرزا پسرش را کشتند . دیگر از خاندان صفوی کسی که دارای نام و نشان باشد باقی نمانده در همان زمان مرگ حسین خان غلیجایی که در مازندران می نشست رخ داد ، این دو خبر در کشور سند به نادر شاه رسیده از رهگذر هر دو آسوده گردید .

بخش سوم

از ورود نادر شاه به ایران تا پایان زندگی او

۲۶- گشودن بخارا

هنگامی که از باران بهاری روی زمین خوشی و خرمی یافته بود پادشاه از سرکوبی یاغیان سند آسوده گردیده در سیزدهم محرم ۱۱۵۳^{۱۶} از راه بلوچستان به آهنگ ایران بیابانها را درنور دیده در ششم ماه صفر به قندهار رسید. چون در زمانهای پیشین ازبکهای بخارا و خوارزم به کرات به تاراج خاک خراسان دست یازیده بودند، پیوسته نادر سرکوبی آنان را می‌اندیشید.

پس از رسیدن به قندهار گرفتن آن دو کشور را بر خود بایا شمرد و چون به انگیزه خونخواهی ابراهیم خان می‌خواست لشکری به شیروان فرستند فتح علی خان کوسه احمدلوی افشار و غنی خان ابدالی فرمانروای قندهار را به سرکوبی آن تیره نامزد گردانید و لشکری بزرگ همراه آن دو خان فرستاد و دستور داد که هنگامه رزم را با آن گروه گرم سازند تا هنگامی که خود پادشاه آهنگ جنگ ایشان کند و آتش به خرمن هستی ایشان اندازد. پس از ایشان خود از راه هرات و بادغیس به سوی ترکستان رفت.

چون فرمانروای بلخ به فرمان پادشاه به دستیاری استادان چابک دست هزار و صد کشتی بزرگ برای بارگیری راه خوارزم و چند کشتی ویژه سواری شاه در کنار آمویه ساخته و پرداخته بود توپخانه و ذخایر که غذای دشمن و دوست بود با کشتی از روی آب جیحون و با شتر از راه ابان و هامون روان ساختند و روز بیست و هفتم جمادی‌الاول پرچم عقاب لشکر نادری به منزل کرکی که رهگذر بخاراست سایه افکند. ازبکان او را در تنگنا یافته چاره‌ای جز سازش ندیدند.

فرمانروای حصار و بیشتر بزرگان بخارا به لشکرگاه شاه آمدند و در بیرون چارچو که جایگاه اردو بود پلی استوار بر روی آمویه بستند و لشکر نادر از آن پل گذشته شاهنشاه با غلامان ویژه در کشتی نشسته از دریا گذشتند. در آنجا حکیم بی اتالیق که نزد ابوالفیض خان فرمانروای بخارا جایگاهی بزرگ داشت به میانجیگری نزد نادر آمد. ابوالفیض خان نیز با بزرگان و دانشمندان بخارا در یک منزلی شهر به اردوی باشکوه پیوسته به دریافت خنجری جواهرنشان و تاجی مکمل^{۱۷} سرافراز گردید. بزرگان بخارا نیز هر کدام فراخور شأن خود پاداشی بسزا دریافتند و شهرهای غربی رودخانه که آبادترین شهرهای آن کشور بود از

^{۱۶} شنبه بیست و یک فروردین هزار و صد و نوزده (ویراینده)

^{۱۷} مکمل: با اکیل (ویراینده)

توران جدا گردیده به ایران پیوست و فرمانروایی ماوراءالنهر آمویه مانند پیش به ابوالفیض خان واگذار گردید .

چون برخی از مردم توران سرکشی نموده راه بندگی نمی‌سپردند گروهی از جنگجویان به سوی سمرقند و شهرهای دور ترکستان رفته مردم آنجا را به زیر فرمان کشیدند و هر کس از شاهراه راستی روی پیچید در سیاست گاه کیفری سخت دریافت و بیست هزار تن از جوانان دلیر بخارا و سمرقند و ترکان تیرانداز شهر مرو و کاشغر در جزو لشکر قرار گرفته به سوی خراسان روان گشتند .

۲۷- گشودن خوارزم و سرکوبی دشمنان

ایلبارس خان فرمانروای خوارزم که به نیرنگ و دغل بارها با ازبکان به بالای ولایت خراسان تاخته و کاری از پیش نبرده پا به فرار گذاشته بود . در زمانی که پادشاه در هندوستان سرگرم کارهای آنجا بود با دسته‌ای از ازبکان به سوی باورد روی آورد که شاید به رویاه بازی برهم زن آرامگاه شیران شود و چون به آنجا رسید رضاقلی میرزا از هرات با لشکری فراوان حرکت کرد که آن تیره نادان را سرکوب نماید . ایلبارس از شنیدن این خبر هراسیده ناامید و زیانکار کالای جان را بر کاجال‌های تاراجی برگزید و با ازبکان کوسج به سوی خوارزم فرار کرد و بسیاری از ازبکان از دم شمشیر گذشته به سوی بیابان نیستی شتابان گردیدند و این کار ایلبارس انگیزه لشکرکشی نادر به خوارزم گردید .

پادشاه فرمان بسیج لشکر داده برای آن که بهانه‌ای باز نماند نامه‌ای پندآمیز به خوارزمیان فرستاد . خوارزمیان به این نامه پروا ننموده از شاهراه راستی روی برتافتند و از تاریکی روان زبان به یاوه سرایی گشودند . چون نافرمانی و بداندیشی آن گروه نیک روشن گردید نادر برای سرکوبی آنان با لشکری که بسیجیده بود از بخارا به سوی خوارزم رفت و چون نزدیک چارجو رسید فوجی از ازبکان و ترکمانان که در لشکر ایلبارس می‌بودند با پیشتازان لشکر نادر درآویخته به اندک زمانی شکست یافتند و از کنار آمویه مویه کنان آشفته و پریشان روی برتافتند و بسیاری از آنان کشته شده نیزه‌های یلان لشکر نادر از سرهای آنان بارور شد و پلشتی آن ناپاکان از سراسر آن دشت و بیابان زدوده گردید .

ایلبارس که از خوارزم به آهنگ رزم پیش آمده بود پس از رسیدن لشکر نادر به نزدیک دژ هزار اسب با چند هزار سوار دلیر به میدان جلوگیری راند . پردلان لشکر نادر دست به شمشیر برده ، بر آنان تاختند ، خوارزمیان در خود توانایی برابری ندیده روی برتافتند و هر گروهی از راه دیگر از میدان بیرون رفتند .

ایلبارس با گروهی از یاران خود به دژ خانقاه پناهِید ، لشکر پادشاه آن دژ را در حصار گرفت . تیره‌های سارت و ازبک که کار ایلبارس را زار دیدند امان خواسته به درگاه نادر روی آوردند و همه یک‌زبان خواستار فرمان برداری گردیدند . با همه این پیشامدها ایلبارس با بزرگان گمراه راه گردنکشی و جداسری را از دست نداده از کارهایش پوزش نمی‌خواست .

روز دیگر مردم دژ آنان را گرفته به نزد پادشاه آوردند . چون خوی نادرستی و تیره مغزی بر آنان چیره و امیدی به نیکیشان بسته نمی‌شد نادر به کشتنشان فرمان داد و هم در زمان خبر رسید که ابوالخیر خان فرمانروای قزاق به آهنگ یآوری با ایلبارس اکنون به خیوه رسیده است .

چون نادر از پیش آهنگ گرفتن خیوه در سر می‌داشت این خبر انگیزه دیگری به رفتن آنجا گردید . چون این خبر به گوش ابوالخیر رسید از آهنگ خود دوری بسته با لشکرش سراسیمه از خیوه بیرون رفت . مردم خیوه به استواری دژ پشت گرم و خندق دور آن را هم آب انداخته بودند گذشتن لشکر را از خندق سخت دانسته به دژ داری کوشیدند . لشکریان پادشاه آب را از خندق برگردانیده از چهار سو دژ را نشان توپ‌های سنگین ساختند .

مردم دژ که کار را بدینسان یافتند امان طلبیده پوزش خواستند شاهنشاه از گناهشان درگذشته به آنان بخشود . خوارزم به قلمرو شاهنشاهی پیوست . بزرگان پنج قلعه با فوجی از یلان به زیر پرچم نادر پناهِیدند . طاهر خان چنگیزی که مردی یکدل و یک‌زبان و تجربه‌های فراوان از روزگار اندوخته بود به فرمانروایی خوارزم برقرار گردید و پادشاه با لشکر فیروز روز هفدهم ماه رمضان از راه مرو به سوی کلات رهسپار شد .

۲۸- کلات

کلات دژی است که دیوارهای بلند و استوار دارد و به درون آن جز از راه‌های ویژه‌ای نتوان رسید . در سوی غربی‌اش دژی به نام فرود استوار و آراسته است . کوه‌های بلندش پر از آهوان و دیگر شکارهای گوناگون است . از نرگس و لاله چشم و چراغ گیتی است و چون جایی نیک و دل‌پذیر و در استواری بی‌همتا است نادر در زمان پیش رخنه‌های آن را با آهک و ساروج بسته و در سه جای آن بناهای استوار ساخته و در آن نازک کاری‌ها به کار برده بام آن‌ها را با مرمر فرش کرده و در زمین‌های پست آنجا باغ‌ها آراسته و به گل‌های رنگارنگ آذین داده و چشمه‌های آب شیرین خوش گوار از هر سو روان گردانیده بود . موکب پادشاه در اوایل شوال به آن جای دلگشا رسیده به دژ فرود آمد .

شاهنشاه با نزدیکان به تماشای آن سرزمین پرداختند و پس از گردش در آن جاهای دلنشین با شکارچیان به شکار کبک و آهو و دیگر مرغان و چارپایان دست یازیدند .

پس از پایان یافتن شکار و گردش کوهسار در اواخر ماه شوال به مشهد رهسپار گردیدند . از سه ماه زمستان دو ماه نخست را در سراهای گرم به سر برده بر بالش‌های نرم تکیه کردند . و در بیست و ششم ماه ذی‌حجه به سوی داغستان کینه خواه روان گردیدند و چون در زمانی که شهر طوس به دست پادشاه گشوده گشت در آستان رضوی ایوان میر علی شیر را با دو مناره‌اش زراندود ساخته بود در این زمان به اندیشه تذهیب گنبد نجف افتاد و به این آهنگ دسته‌ای از استادان ماهر را با بیست بار سیم و زر به آنجا فرستاد .

۲۹- رفتن نادر به داغستان

نادر با لشکریان به سوی شیروان رهسپار و در دز شماخی فرود آمد و به نوک نیزه و زوبین دلیران کارآگاه به برانداختن دشمن کوشیدند و از آن جا به راه شاهدغی البرز به کوه نوردی پرداخته از راه‌های باریک و تنگ آن کوه‌های پردرخت به سوی غازی قموق رخت کشیده در آن جا فرود آمدند .

شمخالی و سرخاب و اوسمی که در نافرمانی روزگار می گذرانیدند فرمان بردار گشته به نزد نادر آمدند . لشکر شاهنشاه از آنجا به سوی آوار که آخر خاک داغستان و به مرز چَرکَس پیوسته است روان گردید . با اینکه زمان پاییز نرسیده و آمدن برف و باران دور می نمود به ناگاه هوا سرد و برف و باران باریدن گرفت . در زمان درنگ در آوار روزی بارانی فوجی از لگزیه آوار در گودی‌های پربرف به لشکر نادر درآویختند و در آن هوای سرد تگرگ گلوله فرو ریختند . گروهی را با شمشیر آبدار از پا درآوردند . در نتیجه برف و باران و حمله دشمنان لشکر نادر از آوار دوری جست و در بین راه پشش آمد قراقیطان ضمیمه علت گردید .

زمانی که پادشاه در غازی قموق می نشست فرموده بود که سرخاب و اوسمی فوجی از لگزیه برای همراهی بفرستند که چون گروگان در لشکر باشند . آنان سر باز زده عهده دار پرداخت خراجی کامل گردیدند ولی این تعهد در پیشگاه نادر پذیرفته نگردیده آن گروه کوچک گرچه خود را دوست و امی نمودند از فرمان نام برده گریزان و ناراضی بودند . اوسمی بدسیرت از راه راست برگردیده پرچم نافرمانی برافراشت و فوجی از لشکریان رکابی را با خود همراه و از لشکر جدا شده به سوی قراقیطان رفت . هنوز روسیاهی پیش را نَشُسته بود که گرفتار این روسیاهی گردید .

اگر چه نادر از داغستان آهنگ روم داشت این نادانی اوسمی جلو گیر آهنگش گردیده سرکوبی اوسمی را بر خود بایا دانسته در بند را لشکرگاه ساخت و برای سرکوبی نافرمانان به ویژه اوسمی در آن جا بار انداخته لشکریان را فرمود که برای جلوگیری از سرمای زمستان خانه های چوبی و نیی بسازند و شمشیرها را در نیام کرده به خوراندن چارپایان و فربه گردانیدن آن ها کوشند . پس در آن جا به فراهم آوردن در بایست های زمستان کوشیده آسوده به زندگی پرداختند و تا زمستان در میان بود با خوشی روز گذراندند . در این زمان اوسمی چون خارپشت سر به خود فرو برده پنهان گشت و پسر ناپاک خود را با چند تن از لگزیه با نامه ای سراسر نیرنگ برای آشتی به نزد نادر فرستاد . خواستش این بود که شاهنشاه را به سخن سرگرم سازد . نادر پسر او را از درگاه بیرون راند و همه را باز گردانید و نامه ای هم به اوسمی پر از بیم و نوید نوشت و چون اوسمی و بزرگان قراقیطان آهنگی جز دورویی نداشتند پند شاه را نشنیده از نافرمانی دست برنداشتند . لشکر شاهنشاه آنان را سخت در تنگنا انداخته سرانجام برگزیدگان لگزیه پایان کار را سنجیده فرمان نادر را پذیرفتند و به درگاه نادر شتافتند .

۳۰- گرفتن دژهای قراقیطان

چون سر جنبانان تبرسران همیشه نافرمانی می نمودند . دژهایی که آنان می داشتند در دهنه دربند مانعی بود پادشاه اندیشه کندن ریشه آنان کرد و در جنگی که رخ داد بسیاری از آنان را بکشت . سپس لشکری بزرگ به سوی آفاقوشه و قراقیطان به آهنگ سرکوبی اوسمی پیمان شکن فرستاده دستور داد که از دو سوی بر او تاخته سرگرم کارزار و پیکارش سازند . پس از رسیدن لشکریان به آق قوشه قاضی آن جا به این که از بستگان شمعخان لشکر نویس موکب نادری بود به نافرمانی سر برداشته به جلوگیری لشکر کوشید . دو لشکر چون به هم رسیدند جنگ سختی رفت و قاضی از میدان فرار کرد و روز دیگر به سازش گراییده به درگاه نادر پیوست . اوسمی که خود را از دو سو در تنگنا دید به دژ قریش که در کوهستان پردرخت در قلعه ای بلند نهاده بود پناهِید و از بیم شمشیر آبدار یلان رخت به قله کوه کشید و چون آن حصار یک راه بیشتر نداشت و گذشتن از آن کاری بسیار دشوار بود لشکریان نادر در میان درخت های پرشاخ و برگ جنگل و شکاف های کوه دامن بر کمر زده و بر فراز آن قلعه استوار بالا رفتند . اوسمی سخت هراسیده چون راه چاره را از هر سو بسته دید و در خود هم نیروی برابری نمی یافت با یاران ناپاک راه فرار پیش گرفته روی بتافت و به شهر آوار گریخت و آتش فساد از آب شمشیر خاموش گردید و همه لگزیه دست فرسود ناامیدی گردیده کشتزارهای ایشان پامال اسبان گشت . زنان و دختران ایشان که در جاهای استوار و

شکاف‌های کوه جا داشتند اسیر گردیدند و دیه‌ها و خانه‌های قراقیطیان و خاسته و کاجال فراوان از مردم آن جا بهره لشکریان گردید .

پس از سپری شدن بهار شاهنشاه به بست و گشاد کارهای داغستان پرداخت و در اول زمستان از کشور سرکشان برگردیده خارج شهر دربند را لشکرگاه ساختند و از آن جا فولاد خان را به دستور پیش به فرمانروایی داغستان و سرخاب خان را به فرمانروایی غازی قموق برقرار ساخت و آنان با دریافت پاداش‌های بی پایان به جاهای خویش شتافتند .

۳۱- گشودن مسقط

در زمان‌های پیش شیخ جبار به دستیاری تازیان هوله بحرین را تصرف و پرچم نافرمانی افراسنه جلو گیر پرداخت مالیات گشته بود . زمانی که شاهنشاه به قندهار می‌رفت میرزا محمد تقی شیرازی از پایه مستوفی گری شیراز به فرمانروایی فارس و خطاب خانی سرافرازی یافته به گشودن بحرین و مسقط فرمان یافت . نخست فوجی به بحرین فرستاده آن جا را به دست آورد و سپس آماده گشودن مسقط گشت . کشتی‌هایی که رحمانی و فتحشاهی و ملک نامیده می‌شد به کار انداخته روانه مسقط گردید . مسقطیان به سرگردانی افتاده به ناتوانی گراییدند . زمانی که نادر در هندوستان سرگرم کارهای آن جا بود مسقطیان سر به آشوب برداشته آتش فتنه برافروختند و در کنار دریا به نامردی قاپودان پادشاهی را کشتند و آن کشتی‌ها را با دیگر کشتی‌های دولتی که در بندرها می‌بود به تصرف درآوردند . پس از برگشت نادر از هندوستان خبر این نافرمانی در سند به او رسید . به نظام الملک فرمانروای دکن دستور ساختن بیست کشتی بزرگ داد . زمانی که شاه در داغستان بود خبر دادند که کشتی‌ها در بندر سورت آماده گردیده ، فرمانروای سورت آن کشتی‌ها را که هر یک چون کوهی جنبان دیده می‌شد با ناخدایان کارآگاه از روی دریا روان ساخته چون کشتی‌ها در غیر موسم به راه افتاده بودند طوفان برخاسته یک کشتی بر گل نشسته غرق شد و بازمانده با بادهای سازگار نجات یافتند . پس از رسیدن کشتی‌ها به ساحل چون سرکوبی سلطان بی مرشد فرمانروای مسقط به انگیزه نادانی‌ها و سرکشی‌هایش بایا بود ، کلب علی خان افشار به سرداری و تقی خان شیرازی دوباره به فرمانروایی فارس برقرار گردید . دستور داده شد سردار از راه دشت با اسب‌های تیزدو و بیابان گرد و تقی خان از دریا با کشتی‌های دریانورد به مسقط و دیگر شهرهای آن جا رفته به نافرمانان گوشمال دهند و سیف بن سلطان را که از دوستان و هواخواهان بود به فرمانروایی آن جا بگماردند . لشکریان از دو سو به مسقط رهسپار و فرمانروای فارس که با کشتی راه می‌پیمود به کشتی سلطان بن مرشد برخورد و با

توپ‌های آتشبار جنگ در پیوست . دشمنان به هراس افتاده چند کشتی از ایشان با ضرب توپ به ته دریا رفت که کسی از کشتی نشینان رخت به ساحل نجات نکشید . سردار افشار هم که از سوی خشکی راه می‌پیمود نخست دژ لوارا مسخر کرده و سپس به آهنگ گشودن قلعه سحر آماده رزم و نبرد گشت . سلطان در میان گیر و دار زخمی از تیر یافت و از آن زخم درگذشت و ولایات مسقط و مطرح به تصرف درآمد و احمد بن سعید حاکم سحر زیون و زار گشت . سرداران به فرمان شاهنشاه سیف بن سلطان را به فرمانروایی مسقط برقرار کردند و نوید این فیروزی به گوش همگی رسانیدند .

۳۲- رفتن نصرالله میرزا به خوارزم

زمانی که اردوی نادر در داغستان بود ازبکان خوارزم و آزال به دستیاری نور علی خان پسر ابوالخیر فرمانروای قزاق پرچم نافرمانی برافراشته طاهر خان فرمانروای آن جا را در قلعه خیوه از فرمانروایی برداشتند . شاهنشاه بار دیگر سرکوب آن مردم را آهنگیده شاهزاده نصرالله میرزا را با لشکریان کارآگاه روانه خوارزم ساخت .

پس از رسیدن به مرو شاهزاده با فیروزی هم عنان آمد و بزرگان آن جا از کرده پشیمان شده به پیشواز او آمده به لشکرگاهش پیوستند و همه سر به فرمان نهادند .

شاهزاده از لغزش‌هایشان چشم پوشیده در امیدواری به رویشان گشود و به خواهش آنان ابوالمحمد پسر ایلبارس را که در رکاب شاهزاده بود ابوالغازی نامیده به پادشاهی خوارزم برقرار ساخت و گروهی از رؤسا و سرکردگان به آستان خدیو کشورستان روی نیاز آورده مورد احسان شدند .

۳۳- کور کردن رضا قلی میرزا

هنگامی که شاهنشاه در تهران می‌بود رضا قلی میرزا در ری می‌نشست و سرکشی‌ها و جداسری‌ها از او شنیده می‌شد و چون شاه به داغستان رفته به گرفتن دژهای قراقیطان سرگرم گردید ، بدی و نافرمانی شاهزاده به آشکار افتاده به لشکرگاهش خواستند و چون به آنجا رسید گرفتار شده زنجیر بر گردنش نهادند .

شاهنشاه تادیب و سیاست را بر بستگی پدرش و فرزندی برتری داد . فرمان پذیران به اشاره سر انگشت شاه در یک دم به نوک خنجر تیز او را کور کردند و به فتنه انگیزی بدگوهران لطف علی خان افشار که خالوی شاهزادگان بود به سرنوشت شاهزاده دچار آمده دیده از تماشای جهان بر بست .

۳۴- لشکرکشی چهارم نادر به روم

پس از آن که به یاری خدای یگانه دژهای آذربایجان گشوده شد بزرگان دولت عثمانی برتری نادر را دریافتند و دانشمندان آن دولت فهمیدند که هوده جنگ ویرانی کشور ایشان است و طول زمان جنگ انگیزه شور و شین خواهد بود و وزیر مکرم علی پاشا را برای درخواست سازش به دربار نادر فرستادند و او در صحرای مغان به پیشگاه نادر رسید و چون نادر بر تخت نشست مردم ایران را واداشت که از بد گفتن به خلفای راشدین دوری جویند و کیش پدران خود ترک نمایند. ایرانیان از باورهای پیشین بازگردیده کیش سنی که از دوره شاهان صفوی از رواج افتاده بود از نو آغاز گردید.

شاهنشاه ایران نامه دوستانه به سلطان روم نوشته بی پرده پنج چیز را خواستار گردید.

نخست: کیش جعفری را پنجم کیش‌های چهارگانه دانند.

دوم: رکنی از ارکان مسجدالحرام ویژه پیشوایان کیش جعفری گردد که در آن جا نمازهای پنج‌گانه را بخوانند.

سوم: ایرانیان که از راه شام رهسپار مکه می‌شوند، گماشتگان دولت عثمانی به آن‌ها مانند حاجیان مصر و شام رفتار نمایند و خواربار و شتر سواری برای آن‌ها آماده کرده از ایشان اخوه (؟) نخواهند و آنان را سلامت به مکه رسانیده برگردانند.

چهارم: فرمانی از دو سو به آزادی اسیران نوشته شود و در هر کشور و دیار که باشند پاک آزاد بوده تکلیف بندگی به ایشان نشود.

پنجم: در پایتخت هر یک از دو کشور نماینده‌ای برقرار شود که به پیروان کشور دیگر ستمی نرود و آسوده زندگی نمایند.

نخست وزیر ایران را با گروهی از بازرگانان و نامه دوستانه با ارمغان‌های فراوان نزد سلطان روم فرستاد که درباره مواد پنج‌گانه گفتگو نموده در سازش بکوشند.

بزرگان و پیشوایان روم دو بند نخست را نپذیرفته به عذرهای شرعی و ملکی دست یازیدند و مصطفی پاشا فرمانروای موصل را با دو نفر از علما به دربار نادر فرستادند و آنان در زمانی که کار قندهار پایان یافته بود به دربار رسیدند.

نادر بار دیگر فرستاده‌ای با نامه دوستانه نزد قیصر فرستاد. پس از برگشتن از هندوستان هم که برای دوستان ارمغان می‌فرستاد دو لک جواهر شاهوار با چهارده زنجیر فیل برای قیصر روم فرستاده پذیرفتن شرایط پنج‌گانه را خواستار گردید و دلیل‌های شرعی و ملکی آنان را برگردانید.

بزرگان دولت عثمانی رفت و آمد فرستادگان را شوخی انگاشته از علما فتوا طلبیدند. افندیان بزرگ به پنجمین شدن کیش جعفری و واگذاری رکن مسجدالحرام که دو پایه اساسی سازش بود تن درندادند. سلطان روم هم رای علما را دستاویز کرده درخواست‌های نادر را نپذیرفت و دو تن از قاضیان بزرگ را با نامه به دربار نادر فرستاد که زبانی مطالب را روشن کند.

پس از رسیدن فرستادگان و خوانده شدن نامه سلطان نادر دریافت که بزرگان دولت عثمانی سر سازش ندارند. جوابی به نامه آنان نوشت و با قاضیان روم فرستاد که چون شما را سر سازش نیشست و نمی‌خواهید بدون خون‌ریزی دو کشور با یکدیگر دوست و برادر باشند آماده باشید که کار ما و شما با شمشیر یک رویه خواهد شد.

چون این پاسخ به رومیان رسید دل هاشان از جا در رفته از آینده بیمناک شدند و هم در زمان آوازه حرکت نادر به پایتخت عثمانی رسید. سلطان عثمانی احمد پاشای حمال اوغلی را به سر لشکری برقرار و به سوی دیار بکر فرستاد و به او دستور داد که پیش از رسیدن لشکر نادر دست به کاری نیازیده پیش دستی نجوید. شاهنشاه پس از آن که کارهای داغستان آسوده گردید و سرکشان آن جا را به زیر فرمان آورد به سوی روم آهنگید و در بیستم دلو ۱۱۵۵ با لشکریان دلیر توانای رزمخواه از دربند به سوی روم رهسپار گردید.

نخست از زیادی باران و راه افتادن سیلاب‌ها کار به اندازه‌ای سخت گردید که شتران بزرگ اندام از راه رفتن و بار کشیدن به ستوه آمده از رفتن باز ماندند.

خواربار و خوراک چارپایان هم نایاب گردید. از سختی سرما و باران اسب و قاطر و خر و دیگر چارپایان از کار افتاده سواران پیاده که از هیچ پیش آمدی پروا نداشتند زبان به شکایت گشودند.

از دربند تا کنار رود گر با اینکه لشکر در کمال بدحالی با شکم‌های خالی راه می‌پیمودند هر شب ریزش باران انگیزه دیگری برای پریشانی آنان بود. چهل روز بر این شیوه گذشت تا چله زمستان پایان پذیرفت.

در آن زمان در نزدیکی جایی که جواد نامیده می‌شد پلی بر رود گر بستند. لشکر از آن گذشته در صحرای مغان جای گرفتند و در آن چراگاه سبز و خرم چارپایان خواری دیده شکمی از عذاب درآورده نفسی به راحت برآوردند.

سپس لشکریان تازه نفس دلیر به سوی روم رهسپار شدند.

احمد پاشا فرمانروای بغداد چند تن از بزرگان را تا نزدیک سنندج به پیشواز نادر فرستاده از در آشتی درآمد و فرستادگانی از همان جا برای قبولانیدن بندهای پنج گانه و برداشتن کینه و دشمنی به دربار عثمانی فرستاد . نادر از راه شهر زور به سوی کرکوک رفت .

خالد پاشا فرمانروای شهر زور فرار کرد . سلیم بیگ پسر عمویش به نزد نادر آمده فرمان برداری پیشه ساخت و فرمانروایی آن جا به او واگذار گردید .

سرکردگان اکراد هر کدام راه نیکی سپرد به مراجع شاهی سربلند گردیده و هر یک به دروغ و نیرنگ گرایید به سختی و بیچارگی دچار آمد .

۳۵- گرفتن موصل و کرکوک

لشکر نادر پس از انجام کار شهر زور به نزدیک کرکوک جای گزیدند . مردم کرکوک به استواری حصار شهر پشت گرم شده به نگهداری خود کوشیدند . توپچیان به فرمان همایون توپ های دژ کوب را از چهار سو نزدیک دژ رسانیده یک روز از بامداد تا شام بر قلعه گیان آتش افشاندند از خمپاره ها سنگ بر آنان بارانیدند و با گلوله های آتش بار دیوارهای دژ را از جا کنده برانداختند .

هنگام فرو رفتن آفتاب از دود تیره توپ روز روشن چون شب تار می نمود . سراسر دژ از تن های خون آلود پر گردیده برج های استوار و دیوارهای سخت از جا کنده از هم پاشیده شده بود . قلعه گیان از در پوزش خواهی در آمده به نوید آنان امیدوار گردیده قلعه را سپردند .

فوجی هم که به گرفتن دژ اربیل رفته بود آن جا را در تنگنا گذاشته چون مردمش امان طلبیدند به آنان بخشوده دژ را گشودند . پس از این فیروزی ها لشکر نادر به سوی موصل رهسپار گردیده در برابر گور یونس جای گرفتند .

دسته ای از پیشروان لشکر در اطراف دژ به جنگ هایی پرداختند . در آن زمان احمد پاشای سر عسکر از دیار بکر به ماردین رسیده به بهانه پیوستن دو لشکر به یکدیگر در آن جا نشست و حسین پاشا والی حلب را به جلوگیری فرستاد . پاشای نام برده چون به موصل رسید به همراهی حسین پاشا والی آن جا به اندازه توانایی در استواری و نگهداری دژ کوشید . لیکن قوچ پاشا حاکم کوی با دسته ای به آهنگ جلوگیری پا در رکاب گذاشته شمشیر دلیری آخته به میدان در تاخت ، و در حمله نخست شکست یافته نام و ننگ را نیک در باخت و گروهی از همراهانش کشته گردیدند . شاهنشاه اندرزنامه ای به والیان موصل نوشت که

شاید از برادرکشی پشیمان شده راه راست روند . چون این نامه در آنان نهانید فرستادگانی چرب زبان و دانا به سوی آنان فرستاد .

به فرستادگان هم پاسخی به دلخواه ندادند و از دو سو آماده جنگ شدند . لشکر شاهنشاه از یک سو به سوراخ کردن و شکافتن و کاویدن زمین آغازیده به دژ پیش رفتند ، و از دیگر سو راه بیابان را به روی قلعه گیان بسته درهای اندوه به روی آنان گشودند .

در شب پانزدهم شعبان شاهنشاه با لشکریان رو به دژ نهاده در برآمدن آفتاب یورش بردند . رومیان چون در خود نیروی برابری نیافتند به ناچار از کرده خود پشیمان شدند . پاشایان هم از نیروی برابری نیافتند به ناچار از کرده خود پشیمان شدند . پاشایان هم از نیروی شیران دلیر هراسیده چند تن از بزرگان لشکر را با چندین اسب تازی نژاد به رسم ارمغان نزد نادر فرستادند و چند تن از مفتیان از سوی ایشان روانه دربار خلافت شدند که شاید بتوانند شروط نادری را بدون خونریزی بقبولانند . نادر هم با شتاب به سوی شکی رفت و در آن جا بیوسان پاسخ مفتیان نشست .

۳۶- جنگ با یگان^{۱۸} محمد پاشا سرعسکر روم

زمانی که نادر در شکی بود خبر رسید که در دولت عثمانی درخواست موصلیان پذیرفته نشده و یگان محمد پاشا نخست وزیر پیش را که از بزرگان آن کشور است با دسته‌ای لشکر فراوان به قارص فرستاده‌اند . شاهنشاه به آهنگ درمانده نمودن و خوار گردانیدن دشمنان سرکش لشکری بسیجیده در مراد تپه ایروان بار انداخت . سرلشکر نیز از قارص حرکت کرده در چهار فرسخی اردوی نادر نشست .

سر عسکر اردوی خویش را با مردان کار دیده دلیرانه پیش می‌آورد تا به نیم فرسخی لشکرگاه نادر رسیده در آن جا خیم اقامت برافراشت و در همان زمان پیک مرگ در رسیده در همان روز در دم پسین نفس واپسین کشیده و جان به جان آفرین سپرد .

اردوی نادر از دور پراکندگی و آشفتگی اردوی عثمانی را دریافته بر اسبان تندرو نشسته به آنان تاخته و آنان را تا کناره آرپه جای دنبال کرده بسیاری از ایشان را کشته و اسیر ساختند و اسبان زیاد و خواسته و کاجال فراوان به دست آورده از راه اسپهان به خراسان برگشتند .

^{۱۸} در متن کتاب یگن نوشته شده (ویرانده)

۳۷- کشته شدن نادر

چون نادر در ابتدای کار که سرزمین ایران سال‌ها پایمال لشکر بیگانه بود به یاری یگانه یکتا دل بسته گیاه‌های خودروی آن چمن را با داس دروید و هر جا مرد ناپاکی سر برافراشت از دم شمشیرش گذرانید ، پس از پیراستن سرزمین ایران به جهانگیری پرداخته هند - سند - توران و خوارزم را گرفته بساط داد گسترانید و مرزهای کشور را از خراش ناخن چیره دستی دشمن مکار ایمن ساخته ایران را رشک بهشت برین گردانید . بیچارگان را پناهگاه و پاکان را پشتیبان بود و چون خورشید بر پست و بلند نور می‌فشاند . دست و دلش با عطا و تیر تدبیرش بی خطا می‌بود . با ایرانیان و دیگران نیکو رفتار کردی . ولی چون از سفر داغستان برگشت پاره‌ای پیش آمده‌ها رفتار و کردار او را دیگر گردانید . از رویه نیکوکاری دوری گزید و برگرد آوردن خواسته آزمندتر از تشنه بر آب سرد گردید .

با کلید بیداد درهای آز و ستم گشوده دکان مردم آزاری را رواج داد . سخن چینان مردم آزار بازار بیدادگری گشودند و چون کرم پيله به گرد خود تنیده در پایان کار میان تنیده خود مردند . افترا پیشگان سرما از گرما باز نشناخته پیاپی به قیچی دو زبانی به اندام نام هر کس پوستین افترا می‌بریدند و نادر گفته آنان را چون فرهش^{۱۹} آسمانی پنداشته تهمت زدگان را به زندان می‌افکند و هر یک از آن مستمندان را به شکنجه‌های گوناگون دچار می‌گردانید . گماشتگان دیوان در کوچه و برزن و به هر زن و مردی برمی‌خوردند به او در آویخته در سر بازار بدون دستاویز از پا آویخته زر می‌طلبیدند .

با اینکه نادر از گنج‌های بی پایان بهره برده خواسته فراوان اندوخته بود دیده آزار باز می‌داشت و به خیالات ناگوار به کارهای ناپسند نانی برای بازماندگان خود می‌پخت . سه سال کشور ایران دچار این هرج و مرج بود و روز به روز کار بر ایرانیان سخت‌تر و دشمنی نادر در دل‌ها جایگزین می‌شد و همه از او بر می‌گشتند . برادران مهربان و دشمنان سخت روی بی شرم از این شیوه به ستوه آمده رو از او برتافتند . دولت خواهان از بوستان دولتش بوی ناامیدی دریافتند .

دولتش با آنکه سرو نو خیز بود چون چنار کهن سال از خویش آتش گرفت . علی قلی خان برادرزاده‌اش که در دامن مهربانی او پرورش یافته بود طبل دو رویی را که در زیر گلیم می‌زد به نفیر عام نواخت و به کشتن او اشاره داد . افشاریه نیز با او همراهی ورزیدند و در فتح آباد خبوشان در شب شنبه یازدهم جمادی دوم هزار و یکصد و شصت گروهی از افشاریه که پاسدار سرپرده شهریاری بودند با دم شمشیر خون از پیکرش فرو ریختند .

^{۱۹} فرهش : وحی (ویراینده)

نادر شاه فوجی از بیگانگان را که دشمنی و ناپاکی در سرشان جایگزین بود به سربازان درستکار برگزیده ایشان را از ترس مترس پشت درب و دیوار دولت ساخته بود .

در شب کشته شدنش آن گروه ناپاک پاس سرا پرده می داشتند . صبحگاهان سر به خودسری و دست به غارتگری افراشتند . دلیران سلاح رزم پوشیده ایشان را شکست داده از پیش برداشتند . در آن زمان نصرالله میرزا با دیگر شاهزادگان در دژ کلات و علی قلی خان در هرات می زیستند . علی قلی خان به شنیدن این خبر به مشهد آمد و فوجی به گرفتن کلات فرستاد . نصرالله میرزا و شاهرخ میرزا و امام قلی میرزا بی برگ و ساز سفر به سوی مرو شاه جهان فرار کردند . دوست محمد خان قوشچی شاهزاده که پیوسته دست خدمت بر کمر داشت و از شاهزاده نیکی های فراوان دیده بود ایشان را از بیابان کلات بازگردانیده به مشهد آورد . علی قلی خان به اندیشه ناپسند ، نصرالله میرزا و امام قلی میرزا را در مشهد و شاهزاده رضا قلی میرزا را با شانزده تن دیگر از عموزادگان در قلعه کلات در یک روز کشت و شاهرخ میرزا را که هنوز کودک نورسیده بود به جان امان داد .

۳۸- پادشاهی علی شاه

علی قلی خان پس از گرفتن کلات و انجام کار شاهزادگان بر تخت نشست و سکه پادشاهی به نام خود زده علی شاه نامیده شد .

نخست به باده پرستی گرایید و دیو نفسش شیفته دوستی پری رویان گشت . از خم باده در کشید و با خوب رویان بزم هم نشینی گرم کرده ابروی دولت را بر خاک ریخت . درهای خزانه های نادری را به دست بی پروایی و ناروایی گشود و جواهرهای بهادر را به جای سنگ و سفال بیرون ریخت . هر چند اندرز دهندگان او را در ترک این بخشش های نابجا پند می دادند او گوش نداده خواسته های فراوان و شهرهای آبادان را به خراباتیان نادان می بخشید تا آن که اندوخته های خزانه را به باد فنا داد و چون یک سال از زمان پادشاهی اش سپری شد ابراهیم خان برادر کوچک ترش شمشیر از نیام کشیده با او درآویخت و در محال سلطانیه جنگ بین آنان در گرفت . پاره ای از لشکریان علی شاه که او را به خودکامگی واداشته بودند فوراً از گرد او پراکنده شده از یاری اش دوری جستند . پس از آنکه کار از دست رفت علی شاه به خود باز آمده خروش از درون دل برکشید و حیران و سرگردان به سوی تهران رفت . گماشتگان ابراهیم خان او را در اینجا به زنجیر کشیده کورش ساختند .

۳۹- پادشاهی شاهرخ میرزا در خراسان

علی شاه پس از کشتن شاهزادگان و باز ماندن نادر شاهرخ میرزا را در ارگ مشهد به زندان افکنده خبر کشتنش را پراکند. چون او کیفر کارهایش را با دست برادرش دریافته ابراهیم خان او را کور کرده خود برجایش نشست خوانین و رؤسای ایلات و همه مردم خراسان به جستجو پرداخته شاهرخ میرزا را از زندان ارگ بیرون آوردند. هر چند شاهزاده از پذیرفتن پادشاهی دوری می‌جست آنان پافشاری بیشتر کرده در آستانه رضوی پیمان وفاداری بستند. شاهزاده ناچار پادشاهی را پذیرفت و در هشتم شوال ۱۱۶۱^{۲۰} در مشهد بر تخت پادشاهی نشست و ناامیدان را به آینده روشنی امیدوار گردانید.

۴۰- تخت نشینی ابراهیم خان در تبریز

ابراهیم خان پس از شنیدن پادشاهی شاهرخ در هفدهم ذی‌حجه آن سال در تبریز به جای برادر بر بالش بزرگی تکیه زده آرزو و ستم پیشه ساخت. پس از جلوس بر تخت به مخالفت برخاسته از شاهرخ شاه روی برتافت و با لشکری فراوان از تبریز به آهنگ خراسان بیرون آمد. بُنه و کاجال فزون از نیاز را با علی شاه که در بند همی داشت در قم به جای گذاشته به سوی مشهد رهسپار شد. چون به منزل سرخه سمنان رسید لشکریانش از او روی برتافتند. دسته‌ای نزد شاهرخ و گروهی به خانه‌های خود رفتند. ابراهیم با بازمانده لشکر به قم برگشت. نگه دارندگان شهر از درآمدنش به شهر جلو گرفته او هم به کشتار و غارت قم فرمان داد و از آن جا با لشکر غارتگر به سوی کاشان رفته در لنگرود بار انداخت. لشکریان که در زمان آسایش یار مهربان او بودند هنگام سختی پتیاره جانش شده بدگوهری و دو رویی آشکار کرده از دور او پراکندند. کاشان و لنگرود را غارت کرده به مردم آن جا ستم دریغ نکردند.

ابراهیم از آن جا با دست خالی به خرقان فرار کرده به قلعه قلابور پناه برد. مردم قلعه بند بر پایش نهاده او را نزد شاهرخ شاه فرستادند و او به مشهد نرسیده بین راه مرد. پیکرش را به مشهد رسانیدند. علی شاه نیز به کیفر کشتار شاهزادگان کشته گردید.

بدینسان پس از کشته شدن نادر و اولاد بی گناهش سالی بر نیامد که طبیعت به گوش هر یک از فتنه جویان گوشواره تادیب در آویخت.

^{۲۰} دوشنبه نه مهر هزار و صد و بیست و هفت (ویراینده)

سفر نامہ

شیخ محمد علی حنین

(پاک شدہ آن)

درباره این کتاب

یکی از کتاب‌های سودمند که در زمینه پیشامدهای ایران در زمان نادرشاه ، از سرچشمه‌های تاریخی به شمار است سفرنامه شیخ محمد علی حزین گیلانیست . این مرد خود در آن زمان می‌زیسته که آن چه دیده و دانسته با خامه شیوا به رشته نوشتن کشیده . اصل کتاب تاریخچه زندگانی خود اوست . ولی در آن میان بسیاری از پیشامدهای تاریخی را یاد کرده .

این کتاب در نتیجه سودجویی که سر جون ملکم انگلیسی و دیگران از آن کرده‌اند شناخته شده . یک بار در مقدمه دیوان مؤلف آن به چاپ رسیده با این حال نسخه آن کمیاب بود .

ما یک بار پاک شده این کتاب را در شماره‌های مهنامه پیمان به چاپ رسانیده بودیم و اینک بار دوم در اینجا جداگانه به چاپ می‌رسانیم .

شیخ محمد علی در این کتاب در میان گفتگو به خودنمایی‌ها پرداخته و کارهایی به نام خود نوشته که نتوان به راست داشت و باور کرد . آنگاه حزین هواخواه شاه تهماسب بوده که به بزرگ گردانیدن او و کوچک گردانیدن نادر کوشیده است .

از این عیب‌ها که بگذریم نوشته‌های او بسیار سودمند است . زیرا پیشامدهای زمان خود را نوشته است که به سخنان او ارجح توان گذاشت و برخی داستان‌ها – از جمله داستان‌های جنگ‌های تبریزیان و همدانیان با لشکرهای عثمانی – از چیزهاییست که جز از کتاب او به دست نتوان آورد . این‌ها فزونی‌های کتاب اوست .

« دفتر پرچم »

سفرنامه حزین

کسانی که در تاریخ ایران جستجو کرده‌اند می‌دانند یکی از زمان‌های پرشور این کشور نیمه نخست صده دوازدهم است که در آن داستان تاخت افغانیان به ایران و برافتادن صفویان رخ داده رشته کارهای کشور از هم گسیخت و از هر سو گردنکشان برخاسته در هر شهر بزرگی فرمانروایی پدید آمد. از آن سوی عثمانی و روس لشکر بر شهرهای شمال و غرب آورده و هر کدام بخشی را از خاک ایران به دست گرفتند. این شوریدگی بود تا نادرشاه پیدا شده به یک رشته جنگ‌های بزرگ با افغانیان و عثمانیان برخاست و در سایه کوشش دوباره ایران را به سامان آورد.

از دیده تاریخ این زمان بسیار برجسته است. ولی شگفت است که درباره آن کتاب به زبان فارسی بسیار کم می‌باشد و آنچه هست از دسترس مردم دور است. از جمله سفرنامه شیخ محمد علی حزین که سر جون ملکم و دیگران از آن بهره جویی کرده‌اند و آگاهی‌های سودمندی را در بر دارد. این سفرنامه یک بار در هندوستان در دیباچه دیوان شعر حزین به چاپ رسیده و اکنون بسی کمیاب است، و اگر هم به دست بیاید چون جداگانه چاپ نشده باید از بهر نگاه‌داری یک سفرنامه کوچکی رنج نگهداری یک دیوان بزرگی را بر خود هموار نمود. گذشته از این حزین در آغاز سفرنامه به تاریخچه زندگانی خود پرداخته و تا پنجاه صفحه را با این تاریخچه پر نموده و این جز چیز بی سودی نمی‌باشد. نیز پاره‌ای عبارت‌های ناشایست در نگارش‌های خود آورده که باید از آن بیرون کرد. اینست ما بر آن شدیم بخش ناسودمند این سفرنامه را کنار نهاده و عبارت‌های ناشایست آن را دور کرده پیراسته‌اش را به چاپ رسانیم و خرسندیم که رنج این کار را جوان پاک‌دل دانشمند آقای محمدی ملایری به عهده گرفتند و دیباچه‌ای از خود بر آن افزودند که تاریخچه خود حزین را به کوتاهی در بر دارد. این کار را که آقای محمدی با سفرنامه حزین نموده کاریست که باید با بسیاری از کتاب‌های تاریخی پیشین نمودن و آن‌ها را پیراستن. و ما امیدواریم این رشته را دیگران نیز دنبال نمایند و اینک به چاپ دیباچه آقای محمدی و سفرنامه گزین شده حزین می‌پردازیم.

« پیمان »

دیباچه

محمد علی حزین نگارنده این سفرنامه چنانکه خود می نویسد خانوادگی اش نخست از آستارا بوده اند . یکی از نیاکانش به نام شیخ شهاب الدین از آستارا به گیلان آمده و در آنجا زیست می کند و پسرانش نیز در همان جا می مانند . پدر حزین که ابوطالب نام داشته در بیست سالگی از گیلان برای تحصیل به اصفهان آمده و با یکی از خانواده های اصفهانی پیوند کرده و در این شهر بنیاد خانواده گزارده است و محمد علی حزین در همین شهر در ۲۷ ربیع الاخر سال ۱۱۰۳ به جهان آمده است .

پدران او چنانکه در آغاز سفرنامه می گوید گویا همه از علما و دانشمندان زمان خود بوده اند و با دانش های آن روزی مانند فقه و اصول و منطق و دیگر چیزها سر و کار داشته اند . خود حزین هم از این علوم بی بهره نبوده و جوانی خود را در کسب دانش به سر برده است . ولی چون از همان هنگام کودکی به شعر گفتن میل بسیار داشته و هر چند پدر و آموزگارانش او را از این کار باز داشته اند نمی پذیرفته است ، ناچار پدرش او را اجازه شعر گفتن می دهد . ولی به گفته خود حزین نه آن مقدار که وقت ضایع کند . از این سپس حزین به شاعری گراییده و شعرهای بسیار گفته و به گفته خود چهار دیوان پرداخته است که در هند به چاپ رسیده .

حزین در زندگانی و پس از مرگ پدر مسافرت های زیادی کرده و بیشتر جاهای ایران را دیده و به حجاز و هند نیز رفته است . در آغاز دیوان اشعار خود برای این که شرح حال خود را بنویسد شرح مسافرت های خود را ناچار نگاشته است و چون مسافرت های این شخص در هنگامی بوده است که به واسطه هجوم افغان ها به ایران و عثمانی ها به مغرب ایران و روس ها به شمال آن ، کشور ما سخت ترین دوره های خود را می پیمود از این جهت سفرنامه حزین ارزش تاریخی بسیاری دارد و مخصوصاً در وقایعی که خود این نگارنده می گوید در آن ها بوده است .

محمد علی حزین چنانکه گفتیم در آغاز جوانی در اصفهان می زیسته در زندگی پدر به همراهی وی سفری به گیلان کرده و پس از بازگشت از گیلان به شیراز رهسپار شده است . هنگامی که در فارس بوده شهرهای دیگر مانند بیضا و جهرم و شوشتان و داراب و لار و بندر عباس را نیز دیده و از همان بندر عباس آهنگ زیارت مکه نموده است . ولی در سواحل عمان به بیماری دچار شده و از آنجا به بحرین برگشته است و پس از این که یک ماه در بحرین زیسته به شیراز و یزد و از آنجا به اصفهان رفته است . در این سفر پدرش بدرود زندگی گفته و حزین بار دیگر به شیراز رفته و برگشته است و در هنگامی که افغانان به اصفهان

هجوم کرده و گرد شهر را فرو گرفته‌اند در آن شهر بوده است. در سال ۱۱۳۵ روزی که بنا بود اصفهان به افغان‌ها سپرده شود از آنجا بیرون آمده و راه خرم آباد پیش گرفته است. پس از این که چندی در خرم آباد و همدان و نهاوند زیسته از راه دزفول و شوشتر و حویزه به بصره شده و از آنجا آهنگ مکّه نموده است و این بار تا یمن پیش رفته ولی چون هنگام حج گذشته بوده است ناچار بازگشته و از آنجا به شوشتر و لرستان آمده و از آنجا تا کرمانشاهان با لشکریان عثمانی همراه بوده است. حزین از کرمانشاهان به تویسرگان رفته و چندگاهی در دامنه الوند آرام گرفته است. ولی پس از چندی باز آهنگ عراق عرب کرده و به زیارت کربلا و نجف رفته است. در بازگشت از عراق به کرمانشاهان احمد پاشا سردار عثمانی در این شهر لشکرگاه داشته و چون به واسطه ناایمنی راه‌ها نتوانسته به خراسان برود از کرمانشاهان از راه کردستان به تبریز رفته و این هنگامی بوده است که عثمانی‌ها از آن شهر بیرون رفته و شهر ویرانی به جا گذاشته بوده‌اند. حزین از آذربایجان به مازندران و استرآباد و سپس به خراسان رفته و این هنگامی بوده است که شاه تهماسب و نادر قلی خراسان را از ملک محمد سیستانی گرفته‌اند و چنانکه خود حزین نوشته است در خراسان شاه تهماسب به دیدن او رفته است. در هنگامی که لشکر شاه تهماسب و نادر برای جنگ افغان‌ها از خراسان حرکت می‌کرده اند حزین هم در آن لشکر بوده و در جنگ مهمان دوست نیز بوده است. پس از آن از راه تهران باز به اصفهان و شیراز و لار و بندر عباس رفته و از بندر عباس سفری دریایی به مکّه کرده است. در بازگشت از مکّه به کرمان سفر کرده و چون از کرمان به بندر عباس برگشته آهنگ سفر هند نموده است و با یکی از کشتی‌های انگلیسی در سال ۱۱۴۰ به هندوستان مسافرت کرده است.

حزین از این تاریخ در هند زیست می‌کند و با اینکه آب و هوای آنجا با وی سازگار نبوده و از آنجا بسیار شکایت نوشته است اسباب سفر او به ایران فراهم نشده و در هنگام حمله نادر شاه به هند در آنجا بوده است. روزی که نادر شاه به لاهور وارد شده حزین در سلطان پور که یکی از شهرهای هند است بود و از آنجا به جانب دهلی رهسپار شده و برای رفتن به دهلی با چند سواری که داشته ناچار از میان سپاهیان محمد شاه که برای جنگ با نادر شاه بیرون آمده بودند گذشته و روزی که نادر شاه به دهلی وارد می‌شود حزین در دهلی بوده است.

حزین سفرنامه خود را در پایان سال ۱۱۵۴ در دهلی نگاشته است و با این که شیوه او تاریخ نگاری نیست ولی باز از جهت مطالب تاریخی بسیار با ارج و پر قیمت و از جهت الفاظ نیز تا حدی ساده و روان است و اگر آن را با تاریخ‌هایی که در همان زمان یا پس از آن نگارش یافته بسنجیم باید بگوییم که خیلی ساده‌تر و روان‌تر از آن‌ها نوشته شده است.

هر چه هست این سفرنامه بخش‌های سودمندی را در بر دارد که سزاوار است بارها چاپ یافته در دسترس خوانندگان گزاریده شود و از آن سوی پاره بخش‌های آن چنین شایستگی را ندارد . بلکه در خور آنست که از میان رفته فراموش گردد . این است نگارنده دیباچه عهده دار شدم تکه‌های ناسودمند آن را جدا نموده و باز مانده را بیرون نویسی نموده برای دفتر پیمان فرستادم تا در شماره‌های آن چاپ شود .

تهران - محمدی

معاودت به اصفهان

حادثه اصفهان و استیلای افغانه

طایفه افغانان قلزه که کمینه رعیت قندهار و بخشی از ایشان داخل در سلک سپاه آن سرحد و به چاکری حاکم آنجا قیام داشتند میرویس نامی رئیس آن معدود بود. در شکارگاه قریه ده شیخ به خدعه و تمهید شاه نواز خان^{۲۱} امیرالامرای آن سرحد را بکشت و بر آن قلعه استیلا یافته خزائن موفوره به دست آورد و افغانه با او موافقت کردند و از پیشگاه شاه سلطان حسین صفوی تدارکاتی که در اطفای نایره آن فتنه می شد منتج حصول مقصود نگشت و افغان مذکور بر آن قلعه استیلا داشت تا درگذشت.

بعد از او پسر او محمود نام قائم مقام پدر شد و به نواحی خود دست تطاول دراز کرد. گاهی بساط سلطنت در آن مملکت می گسترده و گاهی عرایض نیاز به درگاه سلطانی می فرستاد و چون قرن ها بود که معموری و آسودگی و اتمام جمیع نعمت های دنیویه در ممالک بهشت نشان ایران نصاب کامل یافته مستعد آسیب عین الکمال بود پادشاه و امرای غافل و سپاه آسایش طلب را که قریب یک صد سال شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود دغدغه علاج آن فتنه به خاطر نمی گذشت، تا آنکه محمود مذکور با لشکر موفور به ممالک کرمان و یزد رسید و غارت و خرابی بسیار کرده عازم اصفهان شد و این در اوائل سال ۱۳۳۴ بود.

چون قریب به دارالسلطنه مذکوره رسید اعتمادالدوله^{۲۲} با جمیع امراء و سپاه که حاضر رکاب بودند مأمور به دفع او شدند و این هم از اسباب اجرای تقدیر بود که بر یک لشکر چندین کس که از رهگذر غفلت و نفاق رای دو تن از ایشان با هم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند. القصه در نواحی شهر تلاقی و افغان غالب و امراء مغلوب شدند و اکثر رعایای قراء قریبه مکان های خود را انداخته با عیال به شهر درآمده خلقی که هرگز خیال این گونه حادثه نکرده بودند به هم برآمدند و چون چشم همگی بر امراء بی تدبیر بود عامه را به مجال چاره نکایت خصم از خود نماند. محمود با لشکر خود بر در شهر آمده به عمارات فرح آباد که آن هم شهری و قلعه ای محکم اساس بود مقام گرفت و آنچه از ضروریات می خواست از دهات معموره قریبه به خود که بی صاحب افتاده بود به لشکرگاه خویش کشیده صاحب ذخیره چندین ساله شد و آنچه نمی خواست تمامی را سوخته نابود ساخت.

^{۲۱} گرگین خان گرگی که از دربار صفوی لقب «شاه نواز خان» داشت.

^{۲۲} محمد قلی خان اعتمادالدوله

من چون به دیده بصیرت در مآل آن حال نگریستم وصیت پدر به یاد آمد^{۳۳} و اراده برآمدن از آن شهر کردم و در آن وقت حرکت با منسوبان و سرانجام مقدور بود که راه‌ها هنوز مسدود نشده بود و تا دو سه ماه بیرون رفتن به سهولت میسر می‌شد. دوستان و نزدیکان نمی‌گذاشتند و به سخنان دور از کار خاطر رنجه می‌ساختند و در آن هنگام صلاح در حرکت پادشاه بود. چه مجال مقاومت با خصم نمانده و مقدور بود که خود با منسوبان و امراء و خزائن آنچه خواهد به طرفی نهضت کند تمامی ممالک ایران سوای قندهار در تصرف او بود و اگر از آن مخمضه بیرون رفتی سرداران و لشکرهای متفرقه کل مملکت به او پیوستندی و چاره کار توانستی کرد و الحق تدبیر در آن وقت منحصر در این بود. من این معنی را به یک دو کس از محرمان او فهمانیدم و تحریض کردم^{۳۴} که از این رای درنگ‌زدند و استخلاص اصفهان نیز در این صورت بود. چه بعد از رفتن پادشاه خصم را بر سر اصفهان زیاده کوشش فرصت نبود و به فکر کار خود می‌افتاد و عامه شهر او را به هر عنوان از سر خود وامی‌کردند و وی ناچار شدی که از همان راه که آمده و به مرور ایام و کوشش بسیار آن را گشوده بود به مقر دولت خود باز گردد یا آماده جنگ‌های سلطانی شود و به هر صورت تدبیری سودمند و آن همه خلق بی‌شمار به سختی تلف نمی‌شدند اما موافق تقدیر نیفتاد و چند کس از ناسنجیدگان مانع آمد تا آنکه شد آنچه شد.

پس از سه چهار ماه کار محصوران به سختی کشید و مأکولات در آن مصر اعظم که مشحون به انبوهی و ازدحام بیرون از قیاس بود کمی یافت و رفته رفته نایاب شد و افاغنه به اطراف شهر آگاه شده و در هر دو فرسنگ و کمتر از جوانب مکانی استحکام داده جمعی به نگهبانی گذاشتند و دائم الاوقاف فوج سواران ایشان به نوبت بر گرد شهر در گردش بودند و در آن وقت از ضیق معاش پیوسته از هر گوشه و کنار پوشیده و پنهان از شهر بیرون می‌رفتند و افاغنه بر کسی ابقا نمی‌کردند. کمتر کسی جان به سلامت بیرون برده باشد و در شهر چون اکثر اغذیه نامناسب به کار می‌رفت هر روز جماعتی بی‌شمار با ورام و امراض مبتلا گشته هلاک می‌شدند و فراخ حوصلگی و جوانمردی مردم آن شهر مشاهده شد که قرص نانی به چهار و پنج اشرفی رسیده بود و کسی از غریب و بومی معلوم نمی‌شد که به گرسنگی مرده باشد

^{۳۳} به گفته خود حزین در آغاز کتاب پدرش در دم مرگ به او وصیت کرده که در اصفهان زیاده توقف مکن که شاید از ما کسی باقی ماند. می‌خواست بگوید پدرش از نیامده آگاه بوده و داستان افغان را از پیش می‌دانسته. ولی آیا می‌توان باور کرد؟!..

^{۳۴} این‌ها چیزهاییست که پس از پیش‌آمدهای بزرگ هر کس می‌گوید و کسانی به دروغ ادعا می‌کنند که من به هنگام خود این رای را زدم. کسی که این اندازه هوشیار و کاردان بوده چرا در آن هنگامه گوشه می‌گرفت و با خاموشی و گرسنگی می‌ساخت؟! چرا دست از آستین در نمی‌آورد تا او نیز کاری کند؟! داستان محمد علی خود نمونه است که راهی که این گونه کسان در زندگی داشته‌اند (و هنوز کسانی دارند) تا چه اندازه نادرست بوده. پس از خواندن صدها کتاب و درآمدن به هر زمینه کوچکترین سودی از آنان بر نمی‌خواسته و در سخت‌ترین زمان گرفتاری دستی از مردم نمی‌توانستند گرفت.

واحدی سائل به کف نشده بود و آنکه از جوع بی تاب بود حال خود را از آشنایان پوشیده می داشت تا کار به جایی رسید که یافت نمی شد. آن وقت مردم تلف شدند و آخر چنان شد که اندک مایه مردمی ناتوان و رنجور باقی ماندند و از هر طبقه آن مقدار از هنرمندان و مستعدان و افاضل و اکابر و اشراف در آن حادثه درگذشتند که حساب آن خدای داند و بر من در آن احوال روزگاری گذشت که عالم السرایر بدان آگاه است و بر آنچه دست قدرتم می رسید صرف می کردم و به غیر از کتابخانه چنان چیزی در منزل من باقی نمانده بود و با وجود بی مصرفی قریب به دو هزار مجله کتاب را نیز متفرق ساخته بودم و تتمه در آن به غارت رفت.

القصه در اواخر ایام محاصره مرا بیماری صعب عارض شده و هر دو برادر و جده و جمعی از مردم خانه درگذشتند و آن منزل خالی شده منحصر به دو سه کس خادمه عاجزه گشت تا آنکه بیماری من روی به انحطاط نهاد و از شدت اندوه و نقاهت و طرفه حالتی بود.

بر آمدن راقم حروف از اصفهان

**داخل شدن محمود به اصفهان و جلوس به سلطنت – جلوس
شاه تهماسب بر سریر سلطنت موروئی در دارالسلطنه قزوین –
ورود راقم به خوانسار – رسیدن به خرم آباد.**

بر حسب تقدیر در غره شهر محرم ۱۱۳۵ که پایان آن شدت بود به رفاقت دو سه کس از اعظام سادات و دوستان تغییر لباس کرده به وضع اهل رستاق از شهر برآمده به قریه ای که بر دو فرسنگی بود رسیدیم و چند کس از نزدیکان و امراء پادشاه را برداشته به منزل محمود رفته وی را دیدند.

روز دیگر که پانزدهم شهر محرم مزبور بود محمود به شهر داخل شد. در سرای پادشاهی نزول و خطبه و سکه به نام او شده معدودی از مردم که مانده بودند امان یافتند و سلطان مغفور را در گوشه ای از منازل خود نشانیده نگهبانان گماشتند و چون در ایام شدت محاصره شاهزاده والا تبار شاه تهماسب را با معدودی از مقربان بیرون فرستاده و به دارالسلطنت قزوین رسیده بود از استماع این خبر بر تخت سلطنت موروث جلوس نمود.

بالجمله فقیر از آن قریه حرکت کرده منازل خطرناک را به مشقت و صعوبت تمام طی نموده به بلده خوانسار رسیدم و در آن چندی توقف کرده چون زمستان رسیده و راهها پر برف بود فی الجمله تدارک

سامان سفر نموده به بلده خرم آباد که مقر حکومت والی لرستان فیلی است رسیدیم و آن ولایتی است به غایت معمور ، در نیکویی آب و هوا و خرمی مشهور . طول آن شانزده روز راه و عرضش نیز چنانست . شهرها و قصبات خوش و مواضع به کیفیت بسیار دارد و از قدیم مسکن احشام فیلی است که از صد هزار خانوار متجاوزند در آن وقت امیرالامرای آن ملک علی مردان خان بن حسین خان فیلی از خانه زادان قدیم و امرای بزرگ دودمان علیه صفویه بود و با من مودت و الفتی خاص داشت و الحق از شجاعان و مستعدان روزگار بود و در آن قضایا و حوادث که رخ نموده بود خواهش تدارک و علاج در خاطر داشت و با وجود کثرت لشکر و حشر بنا بر اسباب عائقه که ذکر آنها طولی دارد مصدر اثری نتوانست شد و توفیق خدمتی نمایان نیافت . بالجمله در آن بلده توقف نمودم و طاقت حرکت هم نبود و از شدت آلام و صدمات روزگار پر شور و شر و هجوم احوال و حادثات عجب حالتی داشتم . قوای دماغی عاقل شده بود و اصلاً معلومی از معلومات من در صفحه خاطر نمانده ساده محض می نمود و قدرت بر سخن گفتن نداشتم . از اثر حیات همین علاقه ضعیفی نفس حیوانی را به کالبد ناتوان باقی مانده بود و بعد تا یک سال چنان بود . بعد از آن فی الجمله مزاج به صلاح آمد .

مجملاً در خرم آباد جمعی از اعزه و اتقیا و مستعدان مجتمع بودند و با من الفت گرفتند و اعیان و امرای آن دیار را نیز به اوضاع شایسته و اوصاف ستوده یافتیم و جمهور ایشان را با من صداقت و اخلاص عظیم بوده و به صحبت و سیر مشغول می داشتند و به مرور ایام تمامی آن مملکت را دیده ام .

از اعظام سکنه آن دیار امیر سید ولی موسوی رحمت الله و برادرش امیر سید حسن بود . وی خلف میر عزیز الله جزایری و قریب به شصت سال بود که در آن بلده سکنی داشت و به غایت محترم مرجع جمهور آن ولایت بود . در اکثر فنون و علوم مهارتش به کمال و در تقوی و ورع بی همال و الحق سیدی بزرگ منش و عالی شان بود و محبت و الفتش با من به درجه ای رسیده که مزید بر آن نباشد و برادر عالی قدرش از اعیان و افاضل بود و سایر عشایر او همه از معاشران مخلص من بودند .

و در آن شهر اقامت داشت قاضی نظام الدین علی خراسانی . وی مدتی در اصفهان تحصیل نموده سلیقه مستقیمه و مدرکی عالی داشت . با جمعی دیگر از مستعدان مرا به التماس مشغول مباحثه ساخته اصول کافی و تفسیر بیضاوی و شرح اشارات و غیره ها شروع نمودند و از جودت ذهن و فهم او مرا شوقی به مذاکره پدید آمد . بالجمله از دو سال افزون در آن ولایت اقامت نموده به هر حال اوقات خوش بود و سادات مذکوره و قاضی مزبور در آن دیار روزگاری به احتشام داشتند تا چند سال قبل از این شنیدم که به جوار رحمت حق پیوستند .

لشکر کشیدن رومیان به تسخیر حدود ایران

نزول سپاه روم به کرمانشاه – ذکر تتمه از احوال پادشاه

و آشوب ممالک ایران – ورود سردار دیگر از رومیان به لشکر

بی کران به آذربایجان و محاربات پادشاه با ایشان .

و از جمله حوادث عظیمه که در آن اوان سانح و باعث ویرانی ایران بالاخر ممالک جهان گردید حرکت لشکرهای روم بود و مجمل این حادثه آنست که سلطان روم با وجود یک صد ساله صلح و سنور^{۲۵} که مؤکد به غلاظ ایمان بود و اظهار موافقت و یک جهتی با سلاطین سلسله علیه در آن هنگام که اختلالی چنان به دولت و مملکت ایشان راه یافته بود و هنوز تدارک آن نشده کم فرصتی و بی وفایی را کار فرما شده به عراق و آذربایجان و گرجستان سه چهار سردار عظیم الاقدار با لشکری که دست مکتش بدان می رسید به داعیه تسخیر گسیل نمود . از جمله به تسخیر حدود عراق حسن پاشای حاکم بغداد و به حدود آذربایجان عبدالله پاشای وزیر نامزد شده بود .

حسن پاشای مزبور با صد هزار کس افزون به سر حد عراق درآمده به بلده کرمانشاهان نزول نمود و در آنجا وفات یافت . پسرش احمد پاشا که از شجاعان بود به جای پدر منصوب شد و به تسخیر آن حدود کوشش گرفت . شاه تهماسب صفوی که در آغاز شباب و بعد از جلوی سلطنت از حادثه اصفهان و گرفتاری پدر به غایت افسرده و محزون بود ، یکی از امرای جاهل به خیال آنکه او را از غصه و اندوه بر آرد به اسباب عیش و طرب دلالت کرده و به اندک زمانی چنانکه در مزاج جوانان خاصیت لهو و لعب است به آن شیوه از حد اعتدال درگذشت .

در این حال پادشاه مذکور در مملکت آذربایجان بود و عزم تدارک استیصال افاغنه داشت . رسیدن سردار روم آن عزم لایق را عائق گشته به راندن ایشان از آن حدود مشغول شد و لشکر قزلباش را در رکاب آن پادشاه که در تهور و مردانگی آیتی بود با لشکر روم مکرر مصاف های سخت روی داد . گاهی غالب و گاهی مغلوب می شدند و رومیان بنا بر عدت بی شمار و سامان موفور و رسیدن مدد و معاون ایستادگی داشتند و خزانه ها بر سر آن کار گذاشتند و هر وهنی که به ایشان می رسید و هر قدر از ایشان کشته می شدند در جنب آن مایه بی قیاس معلوم نبود و چون آن حادثه ناگهان اکثر حدود مملکت را به یک بار فرو گرفته و مرکز دولت و خزانه مملکت در دست افاغنه بود و بدکاران و شورش انگیزان مملکت که از بیم سیاست

^{۲۵} در نسخه « دستور » است ولی باید غلط باشد .

در خزیده بودند در آن انقلاب و طوفان حادثه چنانکه رسم است از هر گوشه و کنار سر به طغیان و زیاده سری برآورده شورش انگیزی داشتند. لشکر قزلباش و مردان کار و مدبران باهوش و رای در لجه اضطراب افتاده هر کس در هر جا به فکر کار خود فرو رفته به صیانت مال و عیال و حفظ ناموس درماند و مجال امداد و اتفاق با دیگری میسر نماند.

جلوس ملک محمود خان به سلطنت خراسان

استیلای لشکر پادشاه اروس بر گیلان - آرام گرفتن افاغنه

در اصفهان و تسخیر نمودن اطراف خود.

و در آن هنگام مملکت خراسان نیز که از آن دو فتنه بزرگ بر کران بود به سبب شورش و دعوای استقلال سی هزار کس افاغنه ابدالی در دارالسلطنه هرات و طغیان ملک محمود خان والی ولایت نیمروز در شهر طوس به هم برآمد و سکنه آن مملکت گرفتار آشوب شده کشتش و کوشش عام شد.

و در ممالک طبرستان و گیلان علت وبا شیوع یافته تا ده سال امتداد داشت و خلقی بی حساب درگذشتند و سرداران پادشاه اروس با لشکر انبوه از دریا برآمده و بر اکثر بلاد معتبره گیلان استیلا یافتند و در آن اوان هیجده کس صاحب جیش و حشم معدود شد که در ممالک ایران داعیه پادشاهی و سروری داشتند سوای غارتگران. پادشاه صفوی نژاد در این حوادث هائله دست و پای می‌زد و بر هر یک از دشمنان قوی به قدر مقدور لشکری می‌فرستاد که زیاده خصم را مجال تعدی ندهند و خود در بلاد آذربایجان با عساکر روم درآویخته بود و رومیه بر بسیاری از آن مملکت استیلا داشتند.

و در این فرصت جماعت افاغنه که مالک تختگاه اصفهان شده بودند آسایش یافته به تسخیر بعضی نواحی خود از عراق و برخی از مملکت فارس پرداخته توسعه در ملک ایشان پدید آمد و جمعی از تبهکاران طوعاً و کرهاً به ایشان که جماعت صحرانشین بودند پیوسته قوانین سلطنت و جهان داری و راه و رسم معیشت و دنیاداری تعلیم نموده طریق تقلید قزلباش پیش گرفتند. لیکن اندک چیزی در نظر ایشان به فایت عظیم و عزیز و از تنگ حوصلگی اگر در شهری اندک مایه جمعیتی دست می‌داد از بیم ناگهان به قتل عام می‌پرداختند و این معامله در اصفهان به کرات واقع شد و از دنائت چیزی به کسی نمی‌گذاشتند و آن مایه اموال و خزائن و نفائس اندوختند که محاسب وهم و قیاس از تصور آن عاجز است و مردم را هیچ گونه آرامی از ستم آن شوربختان نبود و رعیت به جان رسیده گاهی به قتل ایشان کمر می‌بستند.

دارالسلطنه قزوین را که به تصرف آورده بودند روزی عوام و مردم بازار به هم برآمده شمشیر در افاغنه نهادند و چهار هزار تن کمابیش بکشتند و شهر به ضبط خود آوردند . پس از چندی باز لشکر بر سر آن شهر کشیده به عهد و پیمان متصرف شدند .

و همچنین در قصبه خوانسار عوام شوریدند و جمعی از افاغنه را با حاکم و سرداری از ایشان که وارد شده به جایی می‌رفت در میان گرفتند و در یک روز سه هزار تن بکشتند .

و از غرایب آنکه بعضی دهات حقیره که به هر نوع ذخیره آذوقه داشتند در مدت هفت سال که استیلای افاغنه واقع بود حصار ناستوار خود حراست نموده جز صفیر تفنگ از ایشان به افاغنه نرسید و چندان که در تسخیر آن قریه‌ها در آن مدت مدید کوشیدند سود نداشت .

و ایشان در تک و تاز بودند و با وجود غلبه گاهی از بیم و هراس و گاهی از دستبرد رعیت و سپاه آرامی نیافتند و چند مرتبه که لشکر قزلباش بر سر ایشان تاخت بر حسب تقدیر کاری از پیش نرفت .

مقتول شدن شاهزادگان

دیوانه شدن محمود و مردن وی – جلوس اشرف افغان بر

تخت اصفهان – جنگ احمد پاشا با افغان و هزیمت رومیان – مقتول

شدن سلطان مغفور .

محمود پس از دو سال از سلطنت به قتل شاهزادگان صفوی که محبوس بودند فرمان داد ، سی و نه نفر صغیر و کبیر سید بی گناه را به قتل رسانید و از غراب آنکه در همان شب حال بر وی گشته دیوانه شده و دست‌های خود را خاییدن گرفت و به هر کس دشنام و یاوه گفتی و در این حال بمرد . اشرف نامی از ایشان به جای او نشست و به شجاعت و تدبیر موصوف بود . از اهل عراق و فارس طوعاً و کرهاً جمعی را به ملازمت گرفت و سپاهی موفور آراسته فراهم آورد و اکثر فارس را مسخر ساخت و در کار او رونقی عظیم پدید آمد . احمد پاشا سردار روم با لشکری عظیم بر سر او رانده در نواحی قصبه انجدان مصاف دادند . اول به ضرب توپخانه رومیان شکست در افاغنه افتاد و از جای خود عقب‌تر نشست . چون شام شد اشرف مذکور باز صف سپاه آراسته به آیین قزلباش از هر سو ولوله رعد اوای کرنا و کوس در افکنده بر سپاه روم راند . احمد پاشا و رومیان به هزیمت رفتند و آخر در میانه مصالحه شد .

پس اشرف مذکور سلطان مغفور شاه سلطان حسین را در اصفهان به قتل رسانیده نعش او را به دارالمومنین قم فرستاده دفن کردند و به اقتدار بود تا از شاه تهماسب منهزم و مستاصل گردید و ذکر آن بیاید.^{۲۶}

بقیه احوال راقم در ایام اقامت خرم آباد

احاطه رومیان دارالسلطنه همدان را - مسخر ساختن

همدان و قتل عام در آن

مجملاً در خرم آباد بودم که آتش فتنه رومیه در آن حدود اشتعال یافته و گاهی تاخت لشکریان ایشان به نواحی آن بلده می‌رسید. علی مردان خان امیرالامرای مذکور را به خاطر رسید که جون محاربه با رومیان در این وقت کاری بزرگ است با جمعیتی انبوه رفته بلده خرم آباد و نواحی آن را که قریب به لشکر رومیه است خالی و خراب افکند و با این عزیمت با سپاه و متعلقان حرکت کرده به اقصای آن مملکت رفت و امیر حسن بیگ سلیوزری را که امرای آن قوم بود در شهر گذاشت که عامه را کوچانیده شهر و قلعه را خراب ساخته به او پیوندد. سکنه شهر در اضطراب افتادند و اکثر ایشان را طاقت حرکت نبود و از دهدشت رومیه اطمینان هم نداشتند و فزع قیامت برخاست. امیر حسن بیگ مذکور به منزل من آمد و مردم شهر نیز جمع آمدند و از هر گونه گفتگوی در میان گذشت. من حرکت مردم را بیرون از قدرت ایشان دیدم و خرابی آن شهر را که رشک گلستان ارم بود و خلقی عظیم را خراب‌تر از آن به دست خود نمودن و عجزه و اطفال و عیال ایشان را سر به صحرای هلاکت دادن نپسندیدم و امیر مذکور را اشارت به ماندن و حراست خود و مردم را دلالت و تحریص به اتفاق و سامان یراق و پاس عزم و مردانگی نمودم. سخنان من مؤثر و مقبول همه افتاد و با هم عهد و پیمان کرده هر کس سلاح و یراق حرب بر خود آراست و در آن کوشش تمام نموده طرق عبور دشمن را به قدر مقدور مسدود و حصار و منافذ شهر و قلعه را مستحکم ساخته به لوازم آن پرداختند و آن مقدار ایشان را تشجیع و تحریص کردم که بیوقافان ایشان به اندک روزی در استعمال اسلحه ماهر و جنان دلیر شدند که با سپاهی گران اگر روی می‌داد کارزار می‌کردند و مردم آرام

^{۲۶} در پایان این گفتار نگارنده سفرنامه چند تن از دانشمندان و مجتهدین را نام می‌برد که پیش از حادثه یا در هنگام محاصره در گذشته اند و آن‌ها عبارتند از میرزا عبدالله مشهور به افندی و میرمحمد صالح شیخ الاسلام اصفهانی و میر محمد باقر خلف میراسمعیل حسینی اصفهانی و بهاءالدین محمد اصفهانی مشهور به فاضل هندی و میرزا داود و میرزا سید رضا که پیش از محاصره در گذشته اند و میرزا کمال الدین حسین فسوی استاد محمد علی حزین و محمد صادق اردستانی و محمد رضا پسر مرحوم ملا محمد باقر مجلسی که با دو برادر و جمعی از نزدیکان و فرزندان در ایام محاصره در گذشته اند و همچنین محمد تقی طبسی در آن حادثه در گذشته است و مصطفی قلی خان پسر مرحوم ساروخان نیز در این هنگام در دست افغانان کشته شده است.

گرفته شهر به معموری اول گرایید و خود هم اکثر شب‌ها با ایشان در پاسداری و روزها در سواری موافقت می‌کردم. جماعت رومیه چون از استعداد مردم واقف شدند و نام کثرت الوس فیلی و صعوبت مسالک آن مملکت و بودن حاکمی مثل امیرالامرای نام آور مذکور در میان ایشان بلندآوازی داشت اندیشناک شدند و دیگر متعرض آن حدود نگشته به سایر اطراف پرداختند. امیرالامرای مذکور چون دید که مردم شهر به جای خود ماندند مکرر ایشان را تحذیر کرد و کسی بدان التفات ننمود. بعد از شش ماه که در کوهستان محنت بسیار کشید خود نیز به شهر آمد و آن رای را مستحسن شمرد.

و رومیه به محاصره همدان که سواد اعظم و از بلاد معتبره عراق است پرداختند و در آن وقت حاکمی و لشکری در آن شهر نبود. سکنه و عوام شهر به مدافعه برخاستند و مدت محاصره به چهار ماه کشیده و جمعی از رومیان را محصوران به تیر و تفنگ بکشتند و چندان که احمد پاشای سردار ایشان را به اطاعت خواند در نگرفت. رومیه گه از صد هزار افزون بودند و در قلعه گیری شهره جهان، در تسخیر سهر کوشیدن گرفته و یک طرف حصار را به آتش باروت فرو ریخته به شهر در آمدند و قتل بنیاد کردند. مردم شهر دست به اسلحه که داشتند برده از هر سوی روی به ایشان نهادند و چون کار از دست رفته بود بر آن کوشش فایده‌ای مترتب نشد. همگی در مبارزت به قتل رسیدند. افراط قتل رومی در آن شهر و ایستادگی و مردانگی مردم آنجا از مشهورات و نوادر روزگار است. تا سه روز این هنگامه در آن شهر برپا بود و هیچ کس از ایشان روی نگردانید تا همه کشته شدند. مگر اندک مایه مردمی که امان یافته به اطراف رفتند و در آن وقت جماعتی کثیره نیز از اطراف و جوانب عراق در آن بلده جمع آمده بودند و حساب مقتولین آن قضیه را علام الغیب داند. آن مقدار از مشاهیر سادات و افاضل و اعیان به قتل رسیدند که تخمین آن دشوار است تا به سایرالناس چه رسد. از جمله میرزا هاشم همدانی علیه الرحمه بود که از دانشمندان روزگار و اصدقای حقیقی این بی مقدار بود و هم از جمله مقتولین بود. مولانا عبدالرشید همدانی که از عدول خلق و در علوم شریعه مرتبه عالی داشت. و هم از جمله مقتولین بود مولانا علی خطاط اصفهانی. وی به اکثر علوم مربوط و جمیع خطوط را چنان می‌نوشت که تا آن زمان هیچ یک از متقدمین را آن درجه میسر نیامده و جامع جمیع کمالات و از بدایت حال از دوستان و معاشران من بوده. و بالجمله از استماع قضیه هائله همدان اضطراب به حال سکنه آن حدود بلکه به تمامی ایران راه یافته مردم خرم آباد متفرق شدند و حاکم نیز از آن شهر بیرون رفت.

رفتن به یمن و بازگشت از آنجا

روانه شدن راقم به همدان - مراجعت از همدان به نهاوند -

رفتن به ولایت بختیاری - ورود به خرم آباد - ورود به دزفول - ورود

به شوشتر - ورود به حویزه - ورود به بصره - سفر دریا به عزیمت مکه

معظمه - ورود به بندر موخا - رفتن به تعض و صنعا - مراجعت از

یمن به بندر موخا و از آنجا به بصره - معاودت به حویزه و شوشتر

چون جمعی کثیر از معارف و آشنایان من در قضیه همدان در گذشته عیال ایشان در زمره گرفتاران بودند مرا عزم رفتن به آن دیار به استعلام حال و استخلاص گرفتاران به قدر طاقت و توان جزم شده به صوب همدان روانه شدم و با مردم خود و جمعی که رفیق راه شده بودند هفتاد سوار بودیم . طرق و مسالک چنان پر فتنه و آشوب بود که عبور دشواری داشت . در یک دو منزل دچار عساکر رومیه و محصور شدیم و تلاش های سخت و زحمت های صعب کشیده حق تعالی نجات داد و به همدان رسیدیم . جمعی از معارف بلده کرمانشاهان و غیره ها که ناچار همراه پاشا و عساکر روم بودند و سابقه معرفتی داشتند و در فکاک بعضی گرفتاران کوشش بسیار کردیم تا جمعی به هر وسیله مستخاص شده به مامنی رسیدند . و در آن حال بر من مشقتی و اندوهی و بلیه ای گذشت که خدای داند . در بعضی شوارع آن شهر از بسیاری اجساد کشتگان که به زیر یکدیگر افتاده مجال عبور نبود و اکثر مواضع به نظر آمدند که در آن حادثه همدانیان چون سر کوجه ها بر رومیان گرفته مدافعه می کرده اند و چندان که کشته می شده اند دیگران به جای ایشان به مقابله می ایستاده اند تا سر دیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که بر فراز هم ریخته بودند . بالجمله مرا در میانه رومیان به سر بردن و با وجودی که جمعی از ایشان آشنا شده احترام می داشتند بلیه عظیمی بود . از میان ایشان برآمده به مشقتی به بلده نهاوند که تا آن زمان به تصرف رومیان در نیامده بود رسیدم و در آن جا بود مرحوم قاضی ابراهیم نهاوندی در آن وقت متصدی شرعیات آن بلده و الحق از نیکان و جامع کمالات بود . چند روزی در آن بلده که مکانی خوش است اقامت نموده با مولانای مذکور صحبت داشتم .

و از آنجا به الکای بختیاری که معروف به لر بزرگ است در آمدم در آن هنگام محمد حسین خان در میان ایشان حاکم بود . بر بسیاری از آن ملک عبور کردم و امرا و اعیان آن قوم مودتی تمام داشتند . اما اقامت آن حدود مرا خوش نیامده ملول شدم و همت بر آن گماشتم که به عراق عرب در آمده در مشاهد مقدسه

آن جا توطن نموده و بقیه عمر بگذرانم . پس باز به خرم آباد رفتم و آن شهر را از دهشت آسیب سپاه روم خالی دیدم عازم شوشتر و ممالک خوزستان شده به قصبه دزفول که از ملحقات شوشتر است رسیدم . حاکم آن دیار ابوالفتح خان از غلام زادگان صفویه که جوان هوشمند بود در آن بلده اقامت داشت . با من الفت بسیار گرفت و از اعیان آن جا بود میرعبدالباقی قاضی مجدالدین دزفولی که از آشنایان قدیم من بود . و از آن جا به بلده شوشتر رفتم جماعتی کثیره از سادات و اعیان آن جا الفت گرفتند و چندی توقف کردم و از ایشان بود سید فاضل سید نورالدین بن سید نعمت الله جزایری رحمت الله و با من مودتی موفوره داشت و هم از ایشان بود میرزا محمد تقی و میرزا عبدالباقی مرعشی . پس به شهر حویزه رفتم سید محمد خان بن سید فرج الله خان مشعشع در آن مملکت والی بود ، مراسم مودت تقدیم کرد و از افاضل آن بلده بود شیخ یعقوب حویزوی در فنون ادبیه و حدیث و فقه و مغازی و سیر و انساب مهارت و حفظی قوی داشت . پس به بصره شدم و عازم رفتن به بغداد بودم که سفینه روانه یمن بود و جمعی به عزیمت حج سوار می شدند . مرا هم آرزوی قدیم در هیجان آمد و تدارک زادی نموده قلیلی که داشتم به اهل سفینه داده به کشتی در آمدم و از حادثه طوفان و مشقت که سفر دریا خالی از آن کمتر تواند بود مریض و ناتوان شدم و عاجز و رنجور بعد از چهل روز به ساحل یمن که بندر موخا است رسیدم و از کشتی برآمده و در آن بلده مریض افتادم و چون هوا موافقت نداشت به دلالت بعضی مردم از آن شهر بیرون رفته به معموره تعض که در ولایت یمن به حج خود در گذشته بود . به تقریبی تا بلده صنعا که مرکز دولت و مقر صاحب یمن است رفتم و از مشایخ ، شیخ حسن بن سعد اولسی یمنی امامی در آن بلده اقامت داشت و شفقتی خاص نسبت به این بی مقدار می فرمود . باز مراجعت از یمن به بندر موخا و از آن جا به بصره نموده با سفاینی که روانه بصره بود معاودت کردم و در آن سال نیز از سعادت حج محروم ماندم و در آن وقت از بصره به بغداد رفتن به سبب موانع طرق مقدور نبود و بصره چون بر ساحل بحر و هوای ناموافق داشت مرا خوش نبود ناچار به حویزه و شوشتر باز گردیده حیرتی در آشوب جهان و سرگردانی خود داشتم و در هیچ گوشه ای قرار نمی گرفتم و اهالی اکثر اماکن به سبب الفت چون خواهش به توقف من داشتند دلالت به کدخدایی می نمودند و مرا نظر به احوال خود و اقتضای زمانه پر آشوب و فرط غیرت مرغوب نبود و در میانه ایشان ماندن به جهات مکروه و صعب می نمود .

ذکر صابیان

روانه شدن از شوشتر به لرستان - آمدم احمد پاشا به لرستان
و تسخیر آن دیار - نهضت راقم با عساکر روم از لرستان به کرمانشاهان -
استیلای رومیان بر حدود عراق و کوشش رعایا با ایشان - محاربات
سبحان ویردی خان با رومیان

در حویزه و شوشتر و دزفول جمعی از صابیه می‌باشند و الحال در همه آفاق سوای این سه بلده در مکانی دیگر نشانی از ایشان نیست. چندان که تفحص کردم عالمی در میان ایشان نمانده بود و عوام فرومایه بودند و صابیه ملت صاب بن ادریس علیه‌السلام است و صاب به روایت بعضی اصحاب سیر پیغمبر بوده و طایفه وی را از حکما شمرده‌اند و صابیه گویند. اول انبیا آدم علیه‌السلام و آخر ایشان صاب بوده و ایشان را کتابی است مشتمل بر یک صد و بیست سوره و آن را زبور اول خوانند و عقیده ایشان اینکه صانع عالم کواکب و افلاک بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان کنند و برای هر کوکبی شکلی معین نموده‌اند. گل سازند و گویند صورت فلان و فلان کوکب است و در ضرات و توسلات به هر یک آداب و عبارات دارند و محققان ایشان گویند که سجده و پرستش کواکب و هیاکل نکنیم بلکه آن قبله ما است و جمیع این طایفه قائلند به تأثیرات اجرام علویه و هیاکل سفلیه یعنی تماسیل و اصنام و در سالف زمان حکما و علمای عالی‌شان در این طبقه بود که صاحبان علوم مکنونه بوده‌اند.

مجملاً از شوشتر باز به لرستان فیلی در آمدم و بیمار به شهر خرم آباد رسیدم و چنان مریض بودم که آوازه رسیدن احمد پاشای سردار لشکر روم به آن شهر شدت گرفت. اندک مایه مردمی که بودند راه فرار پیش گرفته به کوهستان‌های صعب رفتند و تنها من با چند تن خدمتکاران شهر بودیم که سردار با لشکر بی حساب رومیه در رسیده فرود آمدند و من تنها در آن شهر ماندن را صلاح ندیده به میانه لشکر روم درآمده اقامت کردم. سردار چند کس از مردم آنجا را پس از چندی به دست آورده نوید عاطفت داد و اندک مایه مردمی جمع آمده از رومیه کسی را در آنجا حاکم گذاشته مراجعت کرد و من با همان لشکر موافقت کرده به کرمانشاهان رسیدم و در آن راه به من از ناتوانی و رنجوری و شدت سرما کلفتی سخت رسید و سردار مذکور را با من الفتی پدید آمده احترام می‌کرد و جماعتی از ایشان با من آشنا و معاشر بودند و با ایشان بود عبدالله افندی قاضی عسکر روم و به علم و فضل در مملکت روم شهرتی تمام داشت؛ با من آشنا شده الفت بسیاری گرفت و اکثر سخنان علمیه به میان می‌آمد. سرماییه او منحصر بود به ضبط چند مسئله متداوله از فقه

حنیفه و بس و مشهوران به علم را در میانه آن قوم هر که را دیدم چنین یافتم . آری در میانه ایشان بود عبدالطیف چلبی بغدادی . وی در علوم ادبیه و شعر عربی ماهر بود .

بالجمله چندی در کرمانشاهان به سر بردم و رساله مفرح القلوب را در مجربات و فوائد طبیه و رساله مجرد نفس را در آن بلده نوشته‌ام و در آنجا بود سید فاضل امیر صدرالدین محمد قمی اصفهانی که مدرس بلده همدان و از آن بلیه نجات یافته به کرمانشاه آمده بود و الحق از متبحرین علما است و با من الفتی تمام داشت و الحال ساکن نجف اشرف شده در حیات است .

و در آن وقت رومیه بر کل قلمرو علی شکر و لواحق و کردستان و لرستان و نواحی استیلا داشتند و همه را به کوشش و کشش به تصرف آورده بودند و رعیت مطیع نمی‌شد و با رومیه نمی‌آمیختند و ویرانی تمام به آن ممالک رسیده بود و قصبه بروجرد را که متصرف شده حاکمی مستقل در آنجا داشتند . روزی اوباش و مردم بازار تمام شوریده بر رومیان هجوم آوردند و چهار هزار کس از ایشان بکشتند و پنج هزار تومان به احمد پاشای سردار جریمه داده اطاعت کردند .

و از امرای قزلباش سبحان ویردی خان بن ابوالقاسم خان حاکم سابق همدان که در آن وقت منصبی و سپاهی نداشت ، مردم متفرقه فراهم آورده در آن نواحی با رومیه مدت‌ها در ستیز و آویز بود . از سیصد مصاف افزون با رومیان داد و هر دفعه جمعی انبوه بکشت و چون سردار با لشکریان بیکران روی به وی آوردی خود را به کناری کشیدی و الحق در آن مدت با عدم مکتد داد مردی و مردانگی داده و آن لشکر بی حد و کران را مدام بی آرام داشت تا آنکه از کثرت کارزار و سختی تک و تاز به ستوه آمده افسرده شد . رومیان او را با عهد و پیمان نزد خود آورده اول اعزاز کرده و آخر بکشتند و من از ابراهیم آقای دفتردار بغداد که از عظمای آن لشکر بود شنیدم که می‌گفت بیست و دو هزار کس از لشکر روم در محاربات سبحان ویردی خان به قتل رسیده‌اند و الحق اگر مجال تفصیل احوالش و تدبیرات و صولت و همت و تهو او در این عجاله بودی ناظران را موجب شگفت تمام گردیده در روزگار ناسخ داستان رستم و اسفندیار شدی .

مجملاً در این طوفان حادثات آن مملکت نه چنان پژمرده و ویران بود که توان باز نمود .

تسخیر تبریز و مقابله رومیان و تبریزیان

رفتن راقم به توی و سرگان - نهضت به بغداد - تشرف به مشهد
منوره عراق - معاودت به بغداد و سامرا - عزیمت سفر به ممالک
خراسان و رسیدن به کرمانشاهان - رسیدن به ممالک کردستان و
آذربایجان - ورود به ولایت گیلان و وصول به مازندران بهشت نشان .

عبدالله پاشا نیز بر اکثر آذربایجان مستولی شده تبریز هم به حالت همدان شده بود . تبریزیان نیز بعد از آن که از ستیز و آویز عاجز آمده رومیان به شهر ریختند ، شمشیرها اخته تا پنج روز در کوچه و بازار قتال کردند تا آنکه رومیان از محاربه ایشان به تنگ آمده ندا در دادند که ترک جنگ کرده با اطفال و عیال و مال آنچه توانید برداشته به سلامت از شهر بیرون روید . قریب به پنج هزار کس که از تمامی خلق بی شمار آن شهر مانده بودند به دستی شمشیر و به دستی دست عیال خود گرفته از میان سپاه روم بیرون رفتند و آن گونه مردی و تهور از مردم شهری در روزگار کمتر واقع شده باشد .

بالجمله چندی در کرمانشاه و چندی در قصبه توی و سرگان و محال دامن کوه الوند که بهشت روی زمین است اقامت نمودم و در آنجا بود امیر صدرالدین محمد سرکانی و برادرش میر ابراهیم که هر دو از مستعدان و با من مودتی تمام داشتند . اصل اینان از سادات استر آباد و مدتی بود که ساکن آن دیار شده صاحب اقطاع و سیور غالات بودند .

پس روانه دارالسلام بغداد شدم و به کربلا و نجف رفته توطن اختیار کردم و قریب به سه سال در آن آستان مقدس کامروا بودم و به آرام و ضبط اوقات می گذشت همیشه تمنای نوشتن مصحفی به خط خود داشتم . در آن ایام توفیق یافته نوشتم و در آن روضه علیا گذاشتم و گاهی به تحقیق مطالب و تحریر وسائل می پرداختم و گاهی به مطالعه مشغول می شدم . در کتابخانه آن حضرت چندان از هر فن کتب اوایل و اواخر جمع بود که تعداد آن نتوانم بر بسیاری بگذشت (؟) و گاهی با افاضل و اتقیا که مجاوران آنجا بودند صحبت می داشتم و از ایشان بود ملا ابوالحسن اصفهانی و نورالدهر گیلانی و شیخ یونس نجفی و شیخ احمد جزایری و شیخ مفید شیرازی و محمد فراهی و در شهر حله مکرر به ملاقات سید هاشم نجفی رسیدم و به هر نوع فیوضات آن مکان مقدس خوش می گذشت و اندیشه سفر در خاطر من نبود تا آنکه به عزم زیارت کاظمین و سر من رای به بغداد آمدم و اراده عود به نجف اشرف نبود که عزیمت سفر خراسان و رسیدن به شهر طوس در دل افتاد و تقدیر کشان کشان به کرمانشاهان رسانید . احمد پاشا با لشکر بیکران

روم در آن شهر بود و در آن وقت سفر در مملکت ایران به سبب شورش و انقلاب و عدم امنیت طرق استیلای سرکشان به غایت صعب و خطرناک بود . اعتماد به حراست حق نموده به مملکت کردستان درآمدم و از آنجا به آذربایجان رسیده آن ممالک معموره خاصه شهر تبریز را از استیلای رومیان خالی و خراب دیدم .

بالجمله به اردبیل که آن هم در تصرف رومیان بود رفتم و از آنجا به گیلان درآمدم . در آستارا جمعی کثیر از سپاه روس بودند و قلعه عمارت کرده یحیی خان طالش به آن قوم ساخته بود و از طرف ایشان حاکم بود . چون سلسله خان مذکور را از قدیم ارتباط تمام بود مراسم مودت قدیمه تقدیم کرده و به التماس وی چند روز توقیف کردم و آن مملکت را به سبب حادثه طاعون که هنوز شیوع داشت و استیلای لشکر روس عجب ویران و بی سرانجام دیدم . از آن همه آشنایان سابق و معارف کسی نمانده بود و چند کس از همراهان من نیز به آن مرض درگذشتند . القصه طول آن مملکت را به صعوبت تمام طی نموده به ولایت مازندران درآمدم .

تتمه احوال پادشاه

محاربه لشکر پادشاهی با اشرف افغان و شکست یافتن -

نهضت پادشاه از مازندران به خراسان و تسخیر آن - استقبال نمودن

ملک محمد خان موکب شاهی را به عزم رزم و محصور شدن ملک

محمود - فتح مشهد مقدس - نهضت راقم از مازندران به استرآباد -

ورود به مشهد - آمدن نادر قلی بیگ به اردوی اعظم و رسیدن

به امارت و یافتن خطاب تهماسب قلی خان

اکنون مجمل احوال شاه تهماسب به جهت ارتباط کلام نگاشته آمد . در مملکت آذربایجان چند سال آن مقدار کوشش با لشکر روم نمود که قزلباش از ستیز و آویز به ستوه آمده بسیاری از سپاه در معارک ناچیز شدند و رومیه بر آن مملکت و ممالک شروان و گرجستان مستولی شده عرصه بر وی تنگ آمد . ناچار دست از آن حدود کوتاه کرده به خیال آنکه شاید حدود عراق از افغانه انتزاع شود با لشکری که داشت به بلده تهران ری درآمده اشرف افغان اقتدار تمام یافته مستعد محاربه بود و در نواحی تهران با لشکر پادشاهی مصاف داده غالب آمد و سردار لشکر قزلباش که از دوستان من بود در آن معرکه گرفتار شد و آخر نجات

یافت . چون دیگر استعداد محاربه نبود پادشاه به مازندران رفت که فکری اندیشد و تا افاغنه سرحد خراسان مالک شدند . در مازندران چون وبا شیوع داشت بسیاری از عساکر پادشاهی به آن مرض درگذشتند و چنان کسی باقی نماند و پادشاه از آزرده‌گی رقم عزل بر ناصیه جمعی از امرا و نزدیکان کشیده ایشان را از نزد خود اخراج نمود و خود با معدودی چند عزم خراسان و تسخیر آن ولایت را از ید متغلبه نموده فوجی از جماعت قاجار آستر آباد بر رکاب پیوسته به آن مملکت درآمد و مملکت خراسان در آن وقت به سه قسمت انقسام یافته بود . قندهار و توابع در تصرف افاغنه قلزه و هرات و ملحقات در دست افاغنه ، ابدالی و باقی خراسان در تصرف ملک محمود خان حاکم نیمروز بود و خود صاحب سکه و خطبه شده در مشهد طوس اقامت داشت و لشکری جرار فراهم آورده خود نیز از شجاعان بود و نسب وی به سلاطین صفاریه می‌پیوندد و توقع آن بود که شاید حقوق چندین ساله چاکری و نمک پروردگی آن دودمان بزرگ را پاس داشته به قدم اعتذار پیش آید و خود این توفیق نیافته به عزم رزم استقبال موبک شاهی کرده تا قلعه اسفراین آمد . چون پادشاه از دلیری او آگاه شد بی توقف به عزم تلافی و گوشمال وی سوار شده و ایلغار کرد . ملک محمود خان از جسارت خود نادم گشته به سرعت متمم به مشهد بازگشته در استحکام قلعه و حصار کوشیدن گرفت و پادشاه بر دروازه شهر نزول نموده به محاصره پرداخت و ملک محمود هر روز از حصار برآمده با توپخانه و آراستگی تمام با لشکر پادشاهی کارزار می‌کرد و چند ماه بر این منوال بود . مردم سایر بلده و رعیت خراسان چون نمک پرورده خاندان صفویه بودند شهرها به تصرف داده فوج فوج به لشکر پادشاهی آمده نطق خدمت گذاری و جان سپاری بر میان بستند و کار بر ملک محمود تنگ شده آن بلده فاخره مفتوح شد و ملک محمود محبوس گردید و در حبس به سعی یکی از امرا بی اطلاع پادشاه هلاک شد . پادشاه در مشهد مقدس بود که من از مازندران حرکت کرده به آستر آباد آمدم .

و سید مفید آستر آبادی را که از نیکان روزگار بود در آن شهر بدیدم و از آنجا به مشهد رسیده به زیارت روضه رضویه مشرف شده و اقامت گزیدم . پادشاه از قدردانی و مهربانی که شعار آن سلسله بود به منزل من آمد و مودت بسیاری کرد و در آن مدت او را با افاغنه ابدالی و سرکشان نواحی آن ملک محاربات اتفاق افتاده ظفر یافت .

و در ایام محاصره مشهد که فوج فوج سپاهی و رعیت اطراف خراسان به اردوی پادشاهی می‌آمدند ندرقلی بیگ افشار ایبوردی نیز از آن جمله بود ، به اردو آمده رفته رفته مورد الطاف شد و به مساعدت طالع منصب جلیل‌القدر قورچی باشی گری یافت و به تهماسب قلی خان ملقب گشت .

و با امرا و ارباب مناصب صفایی نداشت و ایشان را خار راه خود می‌دانست . در شکست کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را در اوایل به وی التفات تمام بود تا آنکه زمام مهام ملکی به رای و رؤیت وی درآمده استقلال یافت و من در آن بلده با وجود کثرت آشنایان کمتر معاشرت با خلق داشتم و به کار خود مشغول بودم . بسیاری از کتاب رموز کشفیه را با چند رساله دیگر در آنجا تحریر نموده‌ام و گاهی با اعیان و مستعدان صحبت می‌داشتم^{۲۷}.

جنگ با اشرف افغان

لشکر کشیدن اشرف افغان به خراسان و حرکت پادشاه و راقم
حروف از مشهد به صوب عراق – مصاف دادن پادشاه با اشرف افغان
و هزیمت آن طاغیان – نهضت رایات منصوره به صوب اصفهان –
رفتن راقم حروف به ولایت مازندران – حرکت از مازندران و آمدن
به تهران

بالجمله چون اشرف افغان اقتدار و احتشام تمام یافته بود و از جانب پادشاه اندیشه ناک بود از بیم آنکه مبادا در خراسان تمکن و استقلال یافته به دفع او پردازد پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت و لشکر موفور روی به خراسان آورد . پادشاه و تهماسب قلی خان و امرا به تعجیل با سپاهی که مقدور بود از مشهد به عزم رزم او حرکت کردند و این قضیه در ماه صفر یک هزار و یک صد و چهل و دو بود . و افاغنه در این سال مستأصل شدند و پادشاه در رفاقت من ساعی شده و جمعی از مقربان را نزد من فرستاده کوشش کردند . ناچار من نیز در منزل اول رفاقت کرده سفر در میان آن لشکر بر من دشوار نمود . در آن منزل پادشاه به سخنان معذرت آمیز تسلی نموده از عقب لشکر به خاطر خواه خود روانه شدم و در میانه همیشه مسافت اندک بود . چون پادشاه به بلده بسطام رسید فوجی از افاغنه شب بر سر توپخانه به عزم دستبرد آمدند . پاسبانان آگاه شده ایشان را برانندند القصه بعد از دو روز دیگر بر سر آب مشهور به مهمان دوست که داخل زمین خراسان است تلاقی دو لشکر دست داد و سپاه قزلباش با آنکه به قدر نصف لشکر

^{۲۷} در اینجا سه تن از دانشمندان خراسان را به نام میر محمد تقی رضوی خراسانی و محمد رفیع گیلانی و محمد شفیع گیلانی نام برده و نیز از به هم پیوستم دیوان خویش سخن رانده است و سپس به نگارش اشعاری از کتاب خود که خراباتش نام نهاده و به طرز بوستان سعدی گفته است پرداخته و در پایان اشعار که چهار صفحه از این سفرنامه را گرفته است چنین می نویسد: « ذوق سخن گستری خامه سیاه مست را از وادی که در پیش داشت عنان برتافت نگرندگان نکته نگیند » .

افاغنہ نبود در زیر اعلام پادشاهی صف آرا گشته پای ثبات و مردانگی افشردند و افاغنہ نیز دلیرانہ معرکہ گیر و دار گرم ساختند جنگ سلطانی در پیوست تفنگچیان پیادہ رکاب پادشاهی و توپچیان خاصہ در آن روز داد مہارت و مردانگی داد پیش قدمان و دلیران لشکر افاغنہ را چندین دفعہ از میدان برداشتند و گلولہ بر مثال تگرگ بر صف سپاہ ایشان ریختند و یکہ سواران قزلباش از چپ و از راست بر ایشان تاخت آورده بہ ہر کس کہ رسیدند بہ خاک افکندند و تا ظہر ہنگامہ کارزار گرم بود القصہ از صدمات لشکر سپاہی افاغنہ را پای تمکن از جای رفت و چندان کہ تلاش کردند بہ جایی نرسیدہ صفوف ایشان بہ ہم برآمده شکست در آن لشکر انبوه افتادہ اشرف مذکور و سرداران ایشان روی از معرکہ تافتند بہ ہزیمت رفتند و در راہ ہر چند خواستند کہ مرتبہ دیگر مستعد کارزار شوند صورت نبستہ بہ تعجیل تمام راہ اصفہان پیش گرفتند و پادشاہ بہ دامغان نزول نمودہ من بہ باغی کہ متصل بہ آن میدان بود اندک آرام گرفتم چون تمام سپاہ قزلباش بگذشت سوار شدہ بر جانب آن معرکہ برآمدم و نظارہ مقتولان بدیدہ عبرت کردم چہ تا آن روز افاغنہ جنگ قزلباش و دست و بازوی مردان کار ندیدہ بودند . در آن معرکہ کہ از قزلباش زیادہ برد و کس کہ اندک زخمی داشتند کسی ضایع نشد .

بعد از فتح و ظفر تہماسب قلی خان صلاح در معاودت بہ مشہد مقدس دید کہ تدارک شایستہ نمودہ سال دیگر بہ دفع افاغنہ پردازند پادشاہ راضی نشد عازم اصفہان گشتند و در ہر شہر ہر کس از لشکر و حکام افاغنہ بود راہ فرار بہ اصفہان پیش گرفتہ اہالی آن شہرہا بہ ہزاران نیاز استقبال موکب شاہی کردہ غلغلہ نشاط و شکرگزاری بہ کیوان رسانیدند و از ہر طرف فوجی بہ لشکر ظفر اثر می پیوست (در اینجا بہ شرح بیماری و مسافرت خویش از سبزوار و دامغان بہ ساری مازندران پرداختہ و می نویسد) ایام بہار در مازندران بہشت نشان بہ خوشی گذرانیدہ از آن دیار بہ تہران آمدم و در ظرف آن مدت اصفہان مفتوح و افاغنہ مستأصل شدہ بودند و مجمل آن قصہ اینکہ :

پایان کار اشرف افغان

رسیدن افغانه به اصفهان و استعداد محاربه - مصاف دادن

پادشاه کرت دیگر با اشرف افغان در نواحی اصفهان و انکسار

ایشان - فتح دارالسلطنت اصفهان و گریختن افغانه به شیراز - تعاقب

لشکر قزلباش افغانه را به سرداری تهماسب قلی خان - محاربه خان

معظم با اشرف خان و هزیمت آن طاغیان - رسیدن اشرف و بقیه السیف

افغانه به بلده لار - کشته شدن برادر اشرف به دست رعایا - انتزاع

لاریان قلعه معتبره لار را از افغانه - پراکندگی لشکر افغانه و گریختن اشرف به صوب

قندهار - من الغرایب - به قتل رسیدن اشرف افغان

چون اشرف شکست یافته به اصفهان رفت از خوف و هراس مردم اصفهان را از شهر اخراج نموده به دهات متفرق ساخت و از اطراف سپاه خود را جمع نموده به تدارک توپخانه پرداخت و چون با رومیان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان ماهر طلبید . احمد پاشای رومی فوجی توپچیان به معاونت او فرستاد . چون پادشاه به نواحی اصفهان رسید ، افغانه با لشکر آراسته و توپخانه عظیم استقبال نموده صف قتال آراستند . لشکر قزلباش و تفنگچیان رکاب شاهی اول بر سر توپخانه ایشان هجوم آورده رومیان را بکشتند و توپخانه بگرفتند . پس از کوشش و کشش بسیار باز شکست در افغانه افتاد و مقدار چهار هزار سر از ایشان گرفته از آنها سرها مناره عالی برافراشتند و اشرف و افغانه شکسته و بدحال به اصفهان درآمده آنچه داشتند و توانستند از خزائن و اموال بر بسته همگی به مملکت فارس که در تصرف ایشان بود به اضطراب روانه شدند . اجامره ایشان که فرصتی داشتند دست به غارت بازارها که خالی بود انداخته در هم شکستند و هر که را در شهر و خارج شهر جریده یافتند به قتل آوردند و از مقتولین بود آقا مهدی خلف مجتهد مبرور آقا هادی مازندرانی که از نیکان و اصدقای من بود .

بالجمله بعد از چند روز پادشاه و لشکر قزلباش به شهر در آمدند و مردم شهر از نواحی به شهر آمده هر کس به تعمیر حال خود پرداخت و پادشاه به منازل عالیه خود قرار گرفت . تهماسب قلی خان اراده معاودت به خراسان کرد و بعد از ابرام و انجاح مطالبی که داشت به تعاقب افغانه مأمور شد و در آن وقت راه شیراز که سردسیر سخت است پر برف و عبور دشوار بود . خان معظم که در لشکرکشی و سپه بندی یگانه روزگار است لشکر به شیراز کشیده اشرف و افغانه که به شیراز در آمده بودند باز لشکرها فراهم

آورده اجامه الوسات آن حدود را صلاى زر و انعام در داده جماعتى به اكراه و طمع مال با ایشان پيوسته متسعد مجال بودند . چون لشكر قزلباش به پنج فرسنگى شيراز رسيد افغانه باز به ازدحامى تمام روى به ایشان آوردند و كوششهاى يخت كرده تا چهار روز هنگامه كارزار بود . الحق سپاه قزلباش در آن مصادف نيز داد مردى و دلاورى داده جمعى كثير از افغانه مقتول و بقيه السيف به هزيمت رفتند و در آن واقعه خانهاى شيراز را افغانه سوخته و اموال مردم را به غارت برده بودند . و جماعتى از رؤساي افغانه زنده دستگير شده به سيادت رسيدند و از آن جمله بود مياچى پيرو مرشد محمود و ملا زعفران و امثال ذلك .

بالجمله بعد از فتح و ظفر خان معظم به شيراز در آمده به تسكين مردم و تنسيق آن ملك پرداخت . اشرف و بقيه السيف كه هنوز بيست و دو هزار كس افزون بودند هراسان به حال تباه راه خطه لار پيش گرفتند و از ييم تعاقب لشكر قزلباش از ايوار و شب گير نمى آسودند . اكثر اسبان ایشان در راه مانده تلف شد و در هر مرحله جماعتى از پيران و اطفال و بيماران خود را كه از رفتن عاجز مى شدند خود كشته مى انداختند . چنانكه از شيراز تا بلده لار كه پانزده روز راه است كشتگان ایشان ريخته بود . چون آوازه فرار ایشان منتشر شده بود رعايى جميع دهات و نواحى اگر همه ده خانه بود دست به تفنگ و تير برده بر روى لشكرى به آن عظمت ايستاده ایشان را مى راندند و از ييم مجال آن نداشتند كه درنگ نموده با كسى درآويزند و در آن راه قرصى نان به دست ایشان نيفتاد و به گوشت اسبان و الاغان خود معاش مى كردند و خلقى با وجود زر و جواهر به گرسنگى بمردند .

القصه به لار رسيده چون قلعه آن شهره جهانست اشرف مذكور را به خاطر رسيد كه آنجا خوددارى نمايد و از روميه معاونت طلبد . برادر خود را با فوجى و نفايس بسيار روانه ساخت كه از راه دريا به بصره رفته از روميان درخواست امداد كند . چون روانه شد رعايى نواحى بر سر او ريخته بكشتند و اموال ببردند .

افغانى كه كوتوال بلده لار بود روزى از قلعه به سلام اشرف به زير آمد و بيست و پنج كس از اعيان لار را در قلعه محبوس داشت . محبوسان از رفتن او آگاه شده از مكان خود برآمدند و چهل كس افغانه را كه در قلعه مانده بودند به شمشير ایشان كشته قلعه را در بستند و چند قبضه تفنگ در منزل كوتوال و افغانه يافته به حراست چنان قلعه اى پرداختند و از بروج آن فرياد دعائى دولت شاهى بركشيدند و چون تسخير آن قلعه هر چند حارسانش بيست و پنج تن باشند به زودى مى رسد ، اشرف چندان كه به تهديد و نويد خواست كه ایشان را رام سازد در نگرفت و نه روز در لار اقامت نمود هر شب فوجى از لشكريانش سر خود گرفته به

امید رسیدن به مامنی بیرون می‌رفتند و رعایای اطراف بر ایشان سر راه گرفته خود را از قتل و اخذ اموال معاف نمی‌داشتند .

اشرف چون پراکندگی خود بدید هراس بی قیاس بر وی استیلا یافته بود ، راه فرار به قندهار پیش گرفت و در آن گرمسیر هر روز فوج فوج از لشکر او جدا شده راه سواحل دریا می‌گرفتند و رعایا را با ایشان همان معامله بود و جمعی که به دریا و کشتی رسیدند بسیاری از سفائن به تقدیر ایزدی غرق شده خلقی انبوه به دریا فرو رفتند و معدودی از ایشان به سواحل لحسا و عمان و نواحی سند افتادند . شیخ بنی خالد که صاحب احسا است ایشان را گرفته امر به قتل نمود و پس از عجز و لابه از خونشان در گذشته لباس و یراقشان بستد و عریان به بیابان راه داد .

پس از چندی که من به سواحل عمان رسیدم پسر یک برادر اشرف را که قریب بیست سال عمر داشت و خداداد خان حاکم لار را که از امرای بزرگ ایشان بود در شهر مسقط بدیدم هر دو مشکی بر دوش گرفته آب به خانه‌ها می‌بردند . ایشان را طلبیده سخنان پرسیدم و سرور خان نامی نیز از امرای ایشان در آنجا بود ، گفتند به مزدوری کار گل می‌کند او را هم نزد من آوردند و احوال پرسیدم .

القصه چون اشرف از لار به سمت حدود بلوچستان راه قندهار پیش گرفت در هر گریوه رعایا و مردم اطراف خود را بر او زده و جمعی مقتول نموده اموال می‌بردند . تا آنکه مال و سپاه او به انجام رسید و خود چنان به سرعت می‌راند . پسر عبدالله بروهی بلوچ وی را در آن حدود با دو سه کس یافته به قتلش مبادرت نمود و سرش را با قطعه الماس گران بها که بر بازوی او یافته بود نزد شاه تهماسب فرستاد ، پادشاه آن الماس را به فرستاده او باز دادند و خلعت برای او عطا شد .

توجه خان معظم به همدان

محاربات با رومیان و ظفر یافتن بر ایشان – نهضت راقم

از تهران به اصفهان – لشکر کشیدن خان به آذربایجان و فتح دارالسلطنه

تبریز و انهزام رومیان – روانه شدن خان معظم از آذربایجان

به خراسان – محاصره دارالسلطنه هرات – حرکت نمودن راقم

حروف از دارالسلطنه اصفهان به شیراز – ورود به خطه لار – رسیدن

به بندر عباسی و آهنگ سفر حجاز

پس از سnoch این حالات تهماسب قلی خان از فارس حرکت کرده از راه عربستان و لرستان به قلمرو علی شکر درآمده با پاشای همدان و لشکریان روم مصاف داده و ظفر یافت و خلقی انبوه از ایشان کشته حدود عراق را مسخر و مصفا ساخت و بقیه السیف رومیان به بغداد گریختند و در آن وقت بر امور کلی و جزوی تمام ممالک محروسه مسلط شده پادشاه او را جیق و مهر خود داده بود و از زیاده روی و استیلای او ملالت و افسردگی داشت .

مجملا من از تهران به اصفهان آمدم و آن شهر معظم را با وجود پادشاه به غایت خراب دیدم و از آن همه مردم و دوستان کمتر کسی باقی مانده بود و دز آن وقت ملا محمد شفیع گیلانی که پیش مذکور شد به اصفهان آمده شیخ الاسلام بود و هم آنجا رحلت کرد و در آن شهر بود شیخ عبدالله گیلانی که به غایت ستوده خصال و از دوستان من بوده چندی قبل از این درگذشت و در آن شهر انزوا داشت محمد جعفر سبزواری که از مرتاضان بوده و با من الفت دیرین داشت . در آن وقت یک نوبت شبی به منزل من آمد و از صحبتش بهره ور گردیدم و بالجمله شش ماه در اصفهان اقامت نموده پادشاه را سخنان سودمند گفتم و به چیزی چند که در ظاهر باعث بقای ملک و دولت بوده بارها دلالت کردم اما به تقدیر موافق نیفتاد . تهماسب قلی خان به آذربایجان رفت و دارالسلطنه تبریز را مستخلص کرده با رومیه مصاف های سخت داده و ایشان را در هم شکست و از مملکت آذربایجان آنچه این طرف آب ارس بود به تصرف در آورده به هر جا حکام گماشت و آن طرف شط مذکور را مزاحم نشده به امرای روم که در آن سرحد بودند سخن مصالحه در میان آورد و چون در آن اوقات خراسان به سبب شورش آشوب بوده عنان توجه به صوب خراسان معطوف داشت و ترکمان را گوشمال بلیغ داده بر قلعه هرات رفته افاغنه را محصور ساخت .

و چون در قصبه درگزین از توابع همدان جمعی که در روزگار افاغنه به ایشان یار شده فتنه ها کرده بودند فراهم آمده هنوز داعیه خودسری داشته قلعه استوار نموده بودند ، پادشاه به عزم دفع فتنه ایشان و استخلاص بقیه آذربایجان از اصفهان در حرکت درآمد و مبالغه در همراه بردن من داشت و در آن وقت مرا حالت و سامان آن سفر نمانده بود ، پهلوی تهی نموده از اصفهان به صوب شیراز روانه شدم که چندی در آن شهر به سر برم تا چه پیش آید .

چون به شیراز رسیدم آن شهر را به غایت خراب و آشفته دیدم و از آن همه اعظم دوستان من کسی بر جا نبود . جماعتی از اولاد و منسوبان آن ها را پریشان حال و بی سرانجام یافتم و از ایشان بود میرزا هادی خلف مرحوم مولانا شاه محمد شیرازی که خالی از جذبه نبود . ترک معاشرت با خلق نموده در تکایا و مزارات آن شهر به سر می برد و به غایت از عالم گذشته و شوریده حال بود . چون سابقه مودتی داشت نزد من آمد

و از غرایب این که او را با آن حالت که داشت ذوقی عجیب به معما بود که اگرچه خود نمی‌گفت اما به صحبت آن به غایت شایق و در حل آن ماهر و چنان سریع‌الانتقال بود که هیچ یک از مهره آن فن را مثل وی ندیده‌ام و مرا هرگز به معما رغبت نبوده و آن را بی حاصل و صرف فکر در آن افسوس می‌آمد. اما چون سلیقه به هر چیز مساعد طبع که پردازد آن را ملکه می‌سازد این شیوه را نیز طبیعت چنانکه باید مالک است و در معاشرت استادان این فن معميات لطیفه بسیار گفته‌ام. یک دو روز در صحبت میرزا هادی مذکور نیز بدیهه معمای بسیاری انشا شد^{۲۸}.

مجملاً غارت زدگان شیراز از نزد من مجتمع شده شرح احوال خویش می‌نمودند. مرا دل از جای رفت و به آن حال در میان ایشان ماندن دشوار نمود. از آنجا به صوب گرمسیرات فارس روان شدم و به بلده لار درآمدم و زمستان اقامت نموده در آن حدود هم استقامتی نبود. مملکت خراب و ضوابط و قوانین ملکی در آن چند ساله ایام فترت همه از هم ریخته و پادشاه صاحب اقتدار و با تدبیر و رایب بایست که تا مدتی به احوال هر قصبه و قریه و محال پردازد و به صعوبت تمام ملک را به اصلاح آورد. این خود در آن مدت قلیله نشده بود و از مقتضیات فلکیه در این ازمنه رئیسی که صلاحیت ریاست داشته باشد در همه روی زمین در میان نیست و در حال هر یک از سلاطین و رؤسا و فرماندهان آفاق چندان که اندیشه رفت ایشان را از رعیت و یا از اکثر ایشان فرومایه‌تر و ناهنجارتر یافتم، مگر بعضی فرماندهان ممالک فرنگ که ایشان در قوانین و طرق معاش و ضبط اوضاع خویش استوارند و از آن به سبب مبانیت تامه به حال خلق سایر اقالیم و اصقاع فایده چنان نیست.

بالجمله از لار عنان عزیمت به صوب بندر عباسی معطوف داشته به آن بلده رسیدم و مدتی بیماری صعب عارض بود. چون تخفیفی حاصل شد باز عزم سفر حجاز کردم و جماعت فرنگ را که در آن بندر می‌باشند با من اخلاصی تمام بود. چون سفائن و جهازات ایشان به فایت وسیع و مکان‌های شایسته دارد و در دریا نیز بلدتر و از هر قوم ماهرترند جهاز ایشان اختیار کردم. اکنون خامه سخن طراز بقیه احوال پادشاه را به تقریب ارتباط کلام می‌نگارد.

^{۲۸} در اینجا به نگارش چندین شعر معما که خود گفته پرداخته است. شگفت است چیزی را که خود بیهوده دانسته چگونه روان خویش را در آن رنجه ساخته است؟.

محاربات پادشاه با جماعت درگزین

و با عساكر روم در آذربایجان و ظفر یافتن بر ایشان

محصور ساختن قلعه ایروان - محاربه پادشاه با احمد پاشا

و شکست قزلباش - مصالحه پادشاه با رومیان - سفر دریا نمودن

از بندر عباسی به بندر سورت و از آنجا به مکه معظمه - تشریف

به طواف و مناسک حجت الاسلام - مراجعت از سفر حجاز به بندر

عباسی - فتح دارالسلطنت هرات و قتل ابدالی - ورود خان به اصفهان -

مخلوع شدن شاه تهماسب از سلطنت و پادشاهی پسرش عباس

میرزا - مخالفت و محاربات الوسی بختیاری با خان معظم و اطاعت

ایشان - نهضت خان معظم به بغداد و شکست یافتن احمد پاشا و

محصور شدن به بغداد

پادشاه از اصفهان حرکت کرده با جماعت طاغیه در گزین محاربات کرده قلعه ایشان را منهدم و بقیه السیف را منقاد ساخته روی به آذربایجان نهاد و از آب ارس گذشته جماعت رومیه نیز مستعد کارزار شدند و در نواحی بلده ایروان تلاقی فریقین روی داده پادشاه به ظفر اختصاص یافت و از حاضران معرکه شنیدم که نه هزار کس از رومیه در آن معرکه به قتل رسید و غنیمت فراوان به دست قزلباش افتاد و الحق فتح نمایانی بود و رومیان که در قلعه ایروان بودند متحصن شده پادشاه به محاصره پرداخت و اضطراب در ممالک روم افتاد و اولیای دولت عثمانیه تدبیری اندیشیده احمد پاشای بغداد را با لشکر موفور به صوب عراق فرستادند تا به این وسیله پادشاه و لشکر قزلباش ترک محاصره ایروان گیرند و چنان شد . چون خبر وصول لشکر روم به عراق که در آن وقت از حاکم صاحب شوکت خالی بود به پادشاه رسید دست از محاصره ایروان کوتاه نموده دفع آن لشکر را اهم دانستند و روی به عراق آورده در نواحی همدان تلاقی فریقین روی داده قریب به هم فرود آمدند و احمد پاشای مذکور به حيله سازی مکرر پیغام صلح و التماس ترک جدال و خصومت در میان آورد تا فی الجمله لشکر قزلباش از استعداد محاربه در آن زودی غافل شدند .

همچنان سخنان مصالحه در میان بود اما چون آن دو لشکر کینه جو به غایت نزدیک و دست به گریبان فرود آمده بودند از هر دو جانب هنگامه طلبان معدودی به میدان درآمده با هم آغاز کارزار کردند و

ممانعت از هر دو سو دشوار گشته ناگهان جنگ بزرگ در پیوست و رومیان به حصار خرابی که متصل به صفوف قزلباش بود درآمده استوار شدند و بنیاد تفنگ انداختن کردند . صفوف قزلباش متلاشی و بعد از ساعتی پراکنده شده راه فرار گشاد یافت . پادشاه هرچند کوشید سود نکرد و چند کس از امرا به عنانش آویخته او را از معرکه برآوردند و رومیه نیز قدم فراتر نگذاشته به بغداد باز گشتند و این قدر غلبه را غنیمت شمرده کسان زبان دان به التماس صلح و تمهید مصادقت نزد پادشاه فرستادند و معذرت‌ها گزارش کردند پادشاه نیز رضا داد . در میانه مصالحه واقع شد و پادشاه به اصفهان بازگشت و همان روز که من از بندر عباسی اراده سواری به جهاز و رثانه شدن به عزم حجاز داشتم مراسله پادشاهی و جمعی از آشنایان اردو رسیده این حقایق معلوم گردید .

و من به کشتی درآمده به بندر سورت درآمدم و قریب به دو ماه اقامت کرده از آنجا روانه مقصد گردیدم و فرنگیان در آن سفر نهایت بندگی و نیکو خدمتی مرعی داشتند تا به بندر جده رسیدم و ادراک این سعادت زحمت‌های بی پایان سفر دریا را فراموش ساخت . پس از آنجا به ادراک حج بیت الله الحرام و مناسک پرداخته به توفیق رب العزه این آرزوی دیرین به حصول پیوست و در مکه معظمه به سبب اشارتی که در رؤیا روی داد رساله امامت را تحریر نمودم و اراده توقف در آن مکان مقدس بود به جهتی چند میسر نیامد و در شهر محرم یک هزار و یک صد و چهل و پنج با قافله حاج لحسا رفیق شده آن بیابان را در شدت تابستان طی نموده به آن بلده آمدم و از آن حدود به کشتی نشسته به جزیره بحرین و از آنجا به بندر عباسی رسیدیم .

آنچه معلوم شد که اوضاع ایران باز در هم شده که سانحه تغییر پادشاه در اوایل سال مذکور روی نموده . مجمل آن اینکه تهماسب قلی خان در محاصره هرات بود که پادشاه را جنگ همدان و مصالحه با رومیه اتفاق افتاد . خان معظم این قضیه را حمل بر نقص تدبیر نموده صلح مذکور را انکار کرد و پس از محاصره و مجادله هشت ماهه شهر را مفتوح و افاغنه ابدالی را قهر و قتل کرده بقیه السیف را در سلک سپاه ملازم ساخته به مشهد مقدس بازگشت و چند کس از مقربان و معتمدان پادشاه را طلب داشته مطمئن خاطر ساخت و عزم رزم احمد پاشا و تسخیر بغداد کرده گفت به خدمت پادشاه رسیده بعد از رخصت به بغداد می‌روم . مقربان به خدمت پادشاه آمده از اظهار ارادت و اخلاص‌مندی او خاطر پادشاه را که تفرس داعیه استقلال وی نموده اندیشه ناک بود مطمئن ساختند و خان معظم با لشکری موفور به اصفهان آمده به خدمت پادشاه رفت و سخن اجازت سفر روم در میان آورده مختار شد و عازم حرکت بود روزی مقربان ترغیب رفتن پادشاه به منزل وی که از باغ‌های پادشاهی بود کردند . پادشاه در خلوت سوار شده به آن باغ

رفت . خان مزبور پیاده استقبال نموده به مراسم خدمت پرداخت و بساط عشرت گسترده شده التماس ماندن آن روز کرد . چون پادشاه به استراحت مشغول شد وی چند کس از سرداران لشکر خود را طلبیده سخن در سلطنت راند که الحال صلاح آنست که به سبب ضعف طالع چندی پادشاه ترک سلطنت گفته به گوشه‌ای نشیند و پسرش را به سلطنت برداشته معامله روم یکسره کنیم . چون این معنی ممهد بود ایشان نیز رضا داده پادشاه را از این صلاح خبر دادند . وی ناچار به قضا تن در داد و پسرش را که کودک دو ماهه بود به بارگاه پادشاهی درآورده خطبه و سکه به نام او کرده به شاه عباس موسوم شد و شاه تهماسب را با جمعی پاسبان روانه خراسان کرد . یکی از پردگیان سلطنت را خود بیشتر در حباله نکاح داشت در آن وقت دیگری را در سلک ازدواج پسر بزرگ خود در آورد و آنچه در خزانه و کارخانه جات پادشاهی بود به تصرف خان معظم درآمد و بر جمیع ممالک ایران حکام از خود تعیین نمود و شاه عباس مذکور را چند کس همراه نموده به قزوین فرستاد . جماعت بختیاری سر از این معامله پیچیده شورش کردند و حاکم جدید را بکشتند . به تنبیه ایشان از اصفهان نهضت کرده پس از جنگ و جدال متابعت کردند .

خان معظم روانه بغداد شد و در راه با لشکری از روم مصاف داده غالب آمد و به بغداد راند . احمد پاشای حاکم دارالسلام با لشکری انبوه از شهر برآمده در کنار شط بغداد مصاف داد و منهزم به قلعه گریخت . خان معظم با شوکت تمام به محاصره پرداخت و بر دجله جسر مستحکم بسته هر دو طرف شط و قلعه را فرو گرفته در تضييع محصوران کوشیده توابع و نواحی بغداد همه به تصرف قزلباش درآمده اکثر لگدکوب حوادث شد . و احمد پاشا در آن قلعه داری الحق نهایت مردانگی و تمکین به کار برد و راه فرار هم نداشت و در اطاعت قزلباش مطمئن نبود . به هر حال پای بفشرد اما چون با سپاه موفور محصور شده بود مدت محاصره امتداد یافت . در آن شهر انبوه قحط افتاد و مردم اکثر حیوانات مأكول و غیر مأكول حتی سگ و گربه را بخوردند و کار محصوران به صعوبت تمام کشید . چون برخی از این سوانح گزارش یافت به بقیه احوال خود می‌پردازد .

بقیه احوال خویش

حرکت راقم از بندر عباسی – ورود به بلده لار و تعدی حاکم
و عمال در آن دیار – سرداری محمد خان بلوچ در ملک فارس

چون به بندر عباسی رسیدم بنا بر مشقت‌های سخت که در سفر حجاز کشیده و قروض بسیاری که بر گردن افتاده بود طاقت حرکت به جایی نداشتم . مدت دو ماه در آن بندر مانده بعض دیون را به هر نوع صورتی داده به قدر مقدور به احوال پریشانی خود و وابستگان پرداختم و در آن وقت به سبب انقلاب دولت و تغییر قوانین سلطنت و تعدی و تحمیلات زیاده بر طبقات خلایق آن مملکت به هم برآمده اضطراب و آشوب تمام بود که خلقی را که اصناف حوادث و بلیات رسیده پایمال چندین ساله دشمنی مثل افاغنه ظالم بودند اصلاً تاب و توان تحمل تعدی و ستم نبود و با این حال گماشتگان دیوان و عمال بر هر کس به وجوه مختلفه اصناف تحمیل و تحصیل زر در پیش داشتند عذر عجز و لابه کسی مسموع نبود و هر کس به حال خود درمانده دادرسی در میان نه . الحاصل که عجب حالتی مشاهده می‌شد و مرا خود طبیعت مجبולست که ابقای بر باطل و تمکین ظالم نتوانم و بر ادراک ملهوف و نصرت مظلوم و حمایت ضعیف بی اختیار و اگر عاجز آیم آرام محال و زندگانی بر من حرام است . در آن هنگامه بی چارگان ناچار به من استغاثه می‌کردند و چاره ممکن نبود و آنچه بر من گذشته عالم السرایر بر آن آگاهست و در جماعت عجزه همیشه با علمداران به سختی و درشتی و ملامت و سرزنش می‌بودم و چنان سودی نداشت چه بنیاد کار بر آن بود و حد و نهایتی نداشت .

از بندر عباسی حرکت عزیمت اصفهان نمودم و به هر قلعه و قریه که می‌رسیدم مردم جمع آمده در ناله و زاری بودند . چون در تمام آن دیار معروف شده جایی نبود که مردمش معرفتی نداشته باشند نهانی و اختفای من مقدور نمی‌شد تا به بلده لار درآمدم . شدت ایام زمستان و بارش بود و بر من ضعف و ناتوانی استیلا داشت و حالت سفر خاصه به سردسیر نبود . چند روز توقف کردم و اوضاع آن شهر خراب نهایت ابر بود . حاکم سابق به مصادره گرفتار و حاکم جدید چهار صد کس سپاه همراه و جمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت و از غرایب اینکه مقرر چنان شده بود که اخراجات یومیه خود را بوز به روز از مردم شهر بگیرند و از خارج به سبب خرابی و ناامنی ، اجناس به آن شهر نمی‌رسید و تسعیرات بالا گرفته مأكولات کمیاب بود و معدودی از بیچارگان که از آن همه حوادث بازمانده بودند به فلاکت تمام روزگاری به سر می‌بردند . حاکم و سپاه در اخذ مایحتاج یومیه خود عنف و اشتلم داشتند و امیر دیگر برای تعداد نخیلات آن ولایت آمده اضعاف معمول مطالبه و در آن مبالغه تمام داشت و بر سایر اشجار نیز خراجی که هرگز در آن ممالک رسم نبوده اختراع نموده وی نیز سرکاری علی‌حده فرو چیده بر مردم افتاده بود و از جمیع نواحی که دسترس ایشان بود خراج و متوجهات سال آینده را نیز محصلان شدید گماشته تحصیل

می نمودند و از هر خانه رعیت یک نفر سپاهی با یراق و سامان می خواستند که در رکاب حاکم حاضر بود بی مرسوم و مدد خرجی تا باشد خدمت نمایند و مقدار یک هزار کس از آن نواحی به این صیغه جمع آورده و سه هزار کس دیگر طلب می نمودند و یافت نمی شد . اگر رعیت بیچاره بود رخت و یراق و سامان یساق نداشت و در سرزمین خود بایست به فلاکت و مزدوری قوتی برای خود و عیال پیدا کند . وی را چگونه سفر میسر بودی و کدخدایان ایشان در معرض مؤاخذه و تطاول بودند و با این حال مطالبه سیورسات و آذوقه موفوره برای ذخیره می نمودند .

و این سلوک مخصوص رعایای شیعه لار که اطاعت داشتند و برخی از محال آن که بر مذهب شافعیه اند و در ایام استیلای افغانه نیز آسوده حال و تا زمان بازگشتی به حاکم ننموده در مکان های خود متمکن و از این تحمیلات بر کران بودند و خان معظم محمد خان بلوچ را سرداری مملکت فارس داده به تنبیه ایشان مأمور نموده بود و وی به اتفاق حاکم شیراز با حشری انبوه روانه آن صوب شده از کثرت تعدی ایشان رعایای بیچاره می رمیدند .

محصور شدن عبدالغنی خان جهرمی

محاربه نمودن او با سردار فارس – کشته شدن حاکم لار و
آشوب آن دیار – آمدن محمد خان سردار به لار و محاربات او و
مدافعه لاریان – عاجز شدن محمد خان و بازگشتن از لار – برآمدن
سکنه لار از آن شهر

و سردار به بلده جهرم رسیده عبدالغنی خان حاکم آن بلده که از نیکان و دوستان من بود و در آن مدت به حسن تدبیر و مردانگی آن بلده را از شر افغانه محافظت نموده معمور داشت ، هر چند خواست که ایشان را به سامانی که مقدور بود خدمت نموده از آن حدود در گذراند راضی نشدند و درخواست های بیش از وسع نموده دست تعدی گشادند . عبدالغنی خان مذکور که به عدالت و رعیت پروری و مردانگی موصوف بود ناچار شده حصار شهر استوار کرد و با سپاهی که داشت به محاصره و استیصال او کمر بست و چندان که وی سردار را به مواسا و مدارا و رفع جدال پیغام داد در نگرفت .

در این احوال لاریان که طبیعت ایشان خالی از بی پروایی و مردانگی نیست به چاره کار خود درمانده از سلوک حاکم و عملداران به تنگ آمدند و از رسیدن سردار و تعدی آن لشکر نیز وحشت تمام داشتند و

حاکم بنا بر سلوک ناگوار خویش از ایشان نامطمئن و حذرناک شده سپاه و متعلقان خود را جمع آورده در اندرون منزل خویش جای داد و پاس حزم می‌داشت .

از قضا روزی حاکم به بهانه از کلانتر آن شهر رنجیده وی را به فرمان او کشیده افکندند و چوب بسیار زده محبوس ساخت و چند کس از اعیان را که به سلام او حاضر شده بودند تهدید به قتل کرد . ایشان با مردم شهر و وابستگان کلانتر نزد من آمده بنیاد شکایت و اضطراب کردند . چندان که ایشان را تسلی و دلالت به صبر و شکیب کردم سود نداشت و از حیات کلانتر که در خانه حاکم محبوس بود مأیوس شده بی‌تابی و فزع می‌نمودند و من حاکم را مکرر به اطلاق کلانتر دلالت کردم تعلل می‌نمود و اعیان شهر بارها نزد او رفته بی‌گناهی و بیچارگی خود باز نمودند و در استخلاص کلانتر کوشیدند فایده نکرد .

حاکم روزی به وثاق من آمد با وی سخنان صلاح آمیز بسیار گفتم و به سلوکی که در آن وقت شایسته حال او بود رهنمونی کرده حبس کلانتر را که باعث فتنه و موجب فساد می‌شد به او فهمانیده وی را از حبس رها کرد مشروط بر آنکه در آن ولایت نمانده روانه حجاز شود . این معنی هم قبول افتاد و کلانتر مذکور عازم حرکت شد . چون دو روز بگذشت حاکم پشیمان شده اراده گرفتن وی نمود و مردم متوحش شده شب با هم بنشستند و به دفع حاکم کمر بستند . هنگام طلوع صبح بود که همگی به اتفاق کلانتر به خانه حاکم ریخته صدای تفرنگ و غوغا برخاست و حاکم با چند نفر غلامانش کشته شد . سپاهیان هر یک به گوشه‌ای پنهان شده فوجی از ایشان به منزل من پناه آوردند . چون کار حاکم به انجام رسید کلانتر و دیگران به آن ازدحام و هجوم عام نزد من آمدند و از مردم سپاه که تعدی بسیار بودند عزم انتقام داشتند . من در حمایت ایشان که به آن خانه پناه آورده بودند مبالغه کردم . کلانتر و عامه نیز خود حجاب و رعایت آداب را کار فرما شده از مزاحمت ایشان درگذشتند و همان روز آن جماعت را عذر خواهی نموده با اسب و اسبابی که داشتند از آن شهر سلامت روانه نمودم و کلانتر و اعیان را سرزنش و ملامت بسیار بر اقدام آن کار در آن وقت که اصلاً ایشان را سامان و توانایی به انجام رسانیدن آن نبود و باعث استیصال و خرابی همگی می‌شد کردم . لیکن امضای تقدیر شده و کار از دست رفته بود .

و حاکم معزول که آشنای قدیم من بود از مصادره نجات یافته با مردم خود از آن شهر به طرفی بیرون رفت و پاسبانان قلعه لار از نفاق با مردم شهر هم داستان نشده در قلعه نشستند و در ظرف چند روز طرفه فتنه و آشوبی در آن شهر بود و چند کس که با هم سابقه عداوتی داشتند نیز کشته شدند و نزدیک به آن رسید که دست تظاول به یکدیگر افکنند . به حسن تدبیر نائره آن فتنه را تسکین دادم و در آن حادثه مشقتی به من رسیده که شرح نتوان کرد و چندان که جهد می‌کردم که از میان ایشان به طرفی بیرون روم سود نداشت و

همگی به التماس و ابرام ممانعت می نمودند و از همه بهتر اینکه در اطراف و اکناف شهرت یافت که اقدام ایشان به آن امر به اشارت من بود و چون یک هزار کس از آن مردم سکنه قری و نواحی بودند که حاکم ایشان را به اکراه جمع آورده بود اکثر آن جماعت سرخود گرفته به مکان های خود رفتند .

چون سردار فارس که بلده جهرم را محصور داشت از این حال آگاه شد حاکم شیراز را با فوجی به محاصره و تضییق آن بلده گذاشته خود با لشکر انبوه به سرعت تمام به قصد لار در حرکت آمد چون قریب به آن شهر رسید مردم همگی در یک محله مجتمع شده به فکر کار خود افتادند . سردار به شهر نزول کرده به قتل و غارت آن مردم کمر بست و از اطراف به آن محله هجوم آورده مردم نیز به محافظت خود و مدافعت وی مردانه کوشیدند و یک هفته جنگ امتداد داشت . چون تسلط خود را بر آن محله به زودی دشوار دید و مهم جهرم در میان بود ناچار به مدارا پیش آمده بعد از گفتگوی بنا بر آن شد که نایبی در قلعه لار گذاشته خود مراجعت نماید و بعد از چند روز که مردم را اطمینانی حاصل شود هر کس به خانه های خود رفته نایب نیز از قلعه به شهر آمده به حکومت قیام نماید و چنان کرد . کلانتر محقر پیشکشی به سردار داده بازگشت و نایب با فوجی در قلعه بود و مبالغه در برآمدن مردم از حصار آن محله داشت و وی را از ایشان و ایشان را از وی اطمینان نبود . آخر چنان شدن که اعیان و اکثر آن خلق ترک آن شهر گفته به اعیان و اطفال خود به هیات مجموعی با اسلحه و یراق و نهایت حزم و احتیاط عازم سکناى قری و نواحی شده برآمدند .

ورود راقم حروف به بندر عباسی

سفر دریا از بندر عباسی به سواحل عمان - رفتن به مسقط -

مراجعت به بندر عباسی - رفتن به بلده جرون - رفتن راقم حروف

به مملکت کرمان - طغیان محمد خان

و من نیز در آن وقت با ایشان برآمدم و آن مردم در دو قریه که املاک و اقطاع داشتند اقامت کردند و من از ایشان جدایی گزیده پس از چندی به بندر عباسی درآمدم و چند روز اقامت نموده از مشاهده آن احوال و اوضاع به تنگ آمده طاقت تحمل و شکیب نماند .

و مرا همت بدان مصروف شد که ترک ولایت ایران گفته از آن سواحل به بصره رفته به هر نوع خود را به نجف اشرف رسانم . اما چون خان معظم بغداد را محصور داشت و تمامی عراق عرب از صدمات لشکر

قزلباش به هم برآمده لگدکوب حادثات شده بود مردم بصره نیز از دهشت پریشان حال و اکثر به دریا گریزان بودند و در آن شهر فزع قیامت افتاده هیچ گونه استقامت نبود. چندان که کوشیدم که از مردم آن ساحل کشتی به دست آورده روانه بصره شوم مقدور نگشت. عذر آورده می گفتند که مردم بصره کشتی ما را برای فرار خویش خواهند گرفت و مرا زیاده بر آن طاقت اقامت نمانده بود. ناچار به کشتی جماعت و لنديسيه فرنگ نشسته روانه سواحل عمان شدم و در بلده از آن دیار که بر سواحل بحر و موسوم به صجارست نزول نموده مدت دو ماه تقریباً اقامت شد و از شدت مکاره و صعوبات دل تنگ شده مجال قرار نماند. از قبیله رغاب اعراب سکنه آن حدود کشتی گرفته سوار شدم و به شهر مسقط از آن بلاد رفتم و از دو ماه افزون اقامت کردم. وضع کثیف آن دیار و شدت گرما و ناخوشی آب و هوا مرا رنجور و عاجز ساخت.

مجملاً چنان رنجور و ناتوان به کشتی نشسته به بندر عباسی مراجعت کردم. چون شدت تابستان و هوای آن بندر به غایت ناموافق بود عارضه تب ربع نیز به شدت تمام علاوه شده امراض دیگر هم بر مزاج استیلا یافت و بنا بر جهات طاقت توقف نبود. ناچار به محفه نشسته به محال جرون که از لواحق آن بندر است و آب های جاری دارد رفتم و چندی در قرای آنجا به سر برده امراض شدت داشت و از مکاره بس شمار و ملاحظه احوال بی چارگان و توقعات ایشان بر غیرت و همت من کار دشوار شد. مجال صبر و اقامت نماند و راه بیرون شدن از آن مملکت نداشتم. به خاطر رسید که از مملکت ایران جایی را که ندیده ام ولایت کرمان است و از اهالی آن ولایت که آشنایان من بودند الحال چنان کسی باقی نمانده. اگر تغییر وضع خود داده به آن شهر یا قرای نواحی آن روم در گوشه انزوا گزینم شاید چند روزی به سر توانم برد. به این خیال تغییر اوضاع خویش نموده خود با یک دو کس از خدمتکاران روانه کرمان شدم و در آن وقت مرا به سبب استیلای اسقام و ناتوانی طاقت اعتزال در غیر مهموره نمانده بود. بالجمله چندی در قریه به سر برده آخر به شهر کرمان درآمدم و در گوشه ای نشسته با کسی معاشرت نداشتم. اندک اندک چند کس آشنا شدند و جمعی که معرفتی داشتند مرا شناختند و بودن من در آن شهر نیز نهان نماند. القصه چند ماه اقامت نموده اوضاع آن ولایت خراب نیز به سبب شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر اختلال تمام داشت. از آنجا عازم حرکت به صوب مشهد مقدس شدم. چون زمستان رسیده بود در راه خراسان سردسیر سخت است و مرا شدت تب ربع به غایت ناتوان و عاجز داشت مردم مانع آمدند.

و در آن اوان محمد خان بلوچ سردار فارس با خان معظم تهماسب قلی خان دل دگرگون کرده از خوف جان سر از اطاعت وی پیچیده بود و رقم اختصاص بر مملکت فارس کشیده گماشتگان خان معظم را

محبوس داشت و دعوی بندگی و اخلاص به شاه تهماسب می نمود . وی اگرچه خالی از دلیری نبود اما به غایت سبک سر بود و تمکین ریاست نداشت . مردم چون ستم رسیده و بالطبع هواخواه خاندان صفویه و اولاف ولای ایشان می زد به جانب وی رغبت نموده لشکری انبوه داشت .

سرداری توپال پاشا و آمدن عساکر روم به عراق عرب

**جنگ خان معظم با توپال پاشا سردار روم – فتح توپال پاشا و
اقامت وی در کرکویه – آمدن لشکر رومیان به حدود کردستان –
محاربه خان معظم با لشکر روم و ظفر یافتن – جنگ توپال پاشا و
قتل وی – فرستادن جسد توپال پاشا به بقعه ابی حنیفه – محاصره
بغداد نوبت دوم**

مجملاً در کرمان بودم که خبر شکست یافتن خان معظم از سپاه روم شهرت یافته و خلاصه آن اینکه چون محاصره بغداد به یک سال کشید و احمد پاشا چندان که خواست خان معظم را به مصالحه راغب سازد صورت نبست ، اولیای دولت عثمانیه چاره جو شده در فکر تدارک آن حادثه بودند . از اعظم امرای خود توپال پاشا نامی را که سالها در حدود فرنگ سردار و با آن جماعت کارزار نموده به شجاعت و رای بلند آوازه بود . سردار عراق عرب نموده با لشکری گران به جنگ خان معظم روانه نمودند . چون خبر قرب وصول او به بغداد رسید خان معظم جمعی را به حراست اطراف قلعه گذاشته خود با لشکری از قزلباش روی به او آورد و در استقبال آن لشکر شتاب و ایلغار نموده تا قرب سی فرسنگ راه عنان باز نکشید . سردار روم لشکر خود را دو قسمت نموده خود در دنبال بود و مقدمه آن لشکر بر سر آبی فرود آمده توپخانه خود را به اسلوب استوار و از قرب وصول قزلباش آگاه و مستعد کارزار بودند . اول صبح خان معظم به ایشان رسیده جنگ در پیوست و پس از ساعتی سردار روم و بقیه لشکر و حشر به آیین تمام صفوف آراسته و توپخانه بر گرد لشکر به هم پیوسته در رسیده هنگامه کارزار سختی گرفت و در آن بیابان سوای آبی که رومیان آن را فرو گرفته بودند آب نزدیک نبود . بالجمله تا هنگام زوال آتش قتال افروخته و معرکه کارزار گرم بود . آخر از حرارت آفتاب و غلبه تشنگی پیادگان و تفنگچیان لشکر قزلباش از حرکت باز ماندند . خان معظم به حفر چاهها امر کرد و در آن زمین عمق عظیمی بایست تا آب پدید آید . حال

سپاه قزلباش به زخم تفنگ درغلطیدند و از آن جمله اسب خان معظم بود . القصه آن سپاه را قوت مقاومت نمانده منهزم شدند و راه عراق عجم پیش گرفته کس به بغداد فرستاده جمعی را که به محاصره آن قلعه مانده بودند طلبید . ایشان نیز شب هنگامه کوچیده روانه عراق عجم شدند .

و احمد پاشا از محاصره برآمده مشغول کشیدن اجناس به قلعه و تدارک ذخیره شد و سردار به حوالی قلعه بغداد آمده چون در آن حدود آذوقه که وفا به علوفه آن لشکر بیکران کند یافت نمی شد به صوب کرکویه عطف عنان نموده آنجا مقام گرفت و فوجی از عساکر خود را با چند کس پاشایان معتبر از راه حدود کردستان به عراق عجم روانه نمود که استعلام احوال کرده در آنچه صلاح وقت باشد کوشند .

و خان معظم آن لشکر منهزم شده را از پراکندگی مانع آمده به همدان آمد و این در اواسط سال یک هزار و یک صد و چهل و شش بود . در آن شهر خزانه از سابق داشت به انعام و احسان و تدارک احوال ایشان پرداخته و جمعی از سپاه که در اطراف داشت طلبیده در مدت یک ماه باز لشکری به سامان بیاراست و از حال آن فوج رومیه آگاه شده به عزم رزم ایشان از همدان ایلغار کرد و چون بلای ناگهانی بر سر آن قوم رسیده معرکه کارزار گرم ساخت و از حملات لشکر قزلباش شکست در رومیه افتاده سردار آن با جمعی مقتول و برخی توپخانه و سامان بر جای نهاده راه فرار گرفتند . خان معظم به صوب کرکویه راند . توپال پاشای سردار نیز از آن شهر برآمده با لشکر بی شمار صف آرا شد و پس از کوشش بسیار خان معظم به فتح و ظفر اختصاص یافته خلقی انبوه از لشکر روم به خاک هلاک افتادند و سر توپال پاشا را یکی از قورچیان قزلباش بریده نزد خان آورد و تن او را نیز به موجب فرمان پیدا نموده آن سر و تن را به هم دوخته یکی از افندیان اسیر به حکم خان معظم به بغداد برده در مقبره ابوحنیفه دفن کردند و بقیه السیف رومیان به حال تباه راه فرار گرفتند . خان معظم آن حدود را لگدکوب حوادث نموده به بغداد رفت و بار دیگر آن شهر را در میان گرفت .

حرکت راقم از کرمان به بندر عباسی

ترک محاصره بغداد و توجه به دفع محمد خان - قتل شوشر

و خرابی آن - جنگ محمد خان - هزیمت محمد خان به صوب

خطه لار

مجملا در کرمان بودم که شکست لشکر قزلباش و معاودت خان معظم از بغداد اتفاق افتاد . به خاطر رسید که در این وقت از بنادر فارس شاید به بصره و نجف اشرف رسیدن میسر تواند شد . به این عزم روانه بندر عباسی شدم و در آن راه از ناتوانی و شدت تب ربع که مدت شانزده ماه بود عارض شده مشقتی سخت کشیدم تا آنکه به بندر مذکور رسیده هنوز راه دریا به بصره مسلوک نشده بود . در آن بندر اقامت کردم . پس از چندی خبر وصول خان معظم به بغداد و دیگر باره محصور شدن بغدادیان رسیده عایق حصول مقصود گشت و محمد خان بلوچ بر فارس استیلا داشت و آوازه عزم تسخیر اصفهان و عراق و استخلاص شاه تهماسب در افکنده بود و گماشتگان خان معظم که در اصفهان و آن حدود اقامت داشتند بنا بر عدم استطاعت مقاومت با وی هراسان شده طغیان او را با بلغ و جهی به خان معظم معروض و آن حادثه را به غایت عظیم وامی نمودند و خان مذکور کار بغداد را نزدیک به انجام رسانیده و هراس بی قیاس بر احمد پاشا و محصوران مستولی شده اصلا حالت صبر و سامان قلعه داری نداشتند . در همان اوان قلعه گشاده می شد لیکن سوانح فارس و عراق خان معظم را بی قرار ساخته زیاده صلاح در اقامت آن حدود ندید و با احمد پاشای سخن مواسا در میان آورده قول و قرار چند واقع شد . او خود این معنی را هرگز امید نداشت از نعمت های عظمی شمرد .

و خان معظم به عزم دفع فتنه محمد خان از بغداد به سرعت برق و باد در حرکت آمده به بلده شوشر رسید و سکنه آن بلده به انقیاد محمد خان معروف و به هواخواهی وی متهم بودند . در آن وقت ابوالفتح خان حاکم آن دیار به قتل رسیده بسیاری از اعیان و اهالی آنجا معروض تیغ یاسا شدند و آنچه از خفت و خواری و نهب و غارت و قتل و اسر نسبت به ساکنان آن دیار واقع شد مجال ذکر نیست و خان معظم فوجی از لشکر را به جانب فارس روان کرد و خود نیز از عقب در حرکت آمد . محمد خان نیز از شیراز با لشکری که داشت به عزم رزم نهضت نموده در حدود کوه گیلویه تلاقی دست داده و محمد خان پای ثبات فشرده جنگ های سخت کرد و نزدیک شد که آثار غلبه ظاهر سازد و در آن وقت آوازه وصول خان معظم که از دنبال مقدمه لشکر خود می آمد شیوع یافته لشکریان فارس را دل از جای رفت و شب در رسیده بود . اکثر آن سپاه ظلمت لیل را پرده حجاب خویش ساخته پراکنده شدند . چون صبح شد چنان کسی با محمد خان نمانده بود . معدودی از اقوام او و نزدیکان و چاکرانش که سه هزار تن نمی رسیدند بر گرد خیمه او باقی مانده بودند . محمد خان ناچار از آن مصاف عنان تافته به ایلغار به بلده لار آمد و در آنجا یکی از اقوامش را با فوجی به حکومت گذاشته بود بر آن شد که فوجی از مردم آن گرمسیر نیز فراهم آورده دیگر بار مستعد کارزار شود .

بر آمدن راقم حروف از اصفهان

سفر دریا از بندر عباسی به تته - روانه شدن از تته به خدا آباد -

رسیدن به بهکر - روانه شدن به ملتان و اقامت در آن -

معذرت نگارش این اوراق - سانحه شیوع وبا در ملتان - حرکت

نمودن از ملتان و ورود به لاهور - حرکت از لاهور و رسیدن

به شاه جهان آباد - رجعت قهقری به لاهور

و در بندر عباسی چند کس از غلامان خان معظم بودند . در آن وقت چند کس از محمد خان نیز رسیده هر دو فرقه تطاول و تعدی می نمودند . روزی بر چند کس از بیچارگان ستمی رفت و مرا خاطر شوریده از ملاحظه آن احوال بی تحمل شده دل از جای برفت و عزیمت برآمدن از آن ولایت کردم . کشتی در همان وقت روانه سواحل بلاد سند بود ، من هم عزم روانه شدن مصمم نمودم و این در روز دهم رمضان المبارک سال هزار و یک صد و چهل و شش بود و کپیتان جماعت انگلیسیه فرنگ چون از اراده من آگاه شده بود به منزل من آمد و از رفتن به هندوستان ممانعت آغاز کرده برخی از زشتی های اوضاع آن ملک بر شمرده و ترغیب رفتن به فرنگ می نمود و در آن باب مبالغه بسیار کرد . راضی شدم و در همان روز ترک همه چیز گفته خود تنها به کشتی در آمده روانه حدود سند گشتم .

و به یکی از سواحل تته رسیده غزه شوال بود که به آن بلده در آمدم و نمی خواستم که درین مملکت کسی مرا شناسد میسر نشد و همان روز که به تته رسیدم جماعتی از تجار آن بلده که در فارس مرا دیده بودند آگاه شدند و جمعی از اهل ایران نیز در آنجا اقامت داشتند و اکثر از آشنایان بودند . بالجمله این معنی در هیچ شهر از این مملکت صورت نبست و اگر مقدور شدی هرآینه موجب رفع بسیاری از مکاره و مصایب و آلام بی شمار من بودی و این مقدار که هستم مبتلا به گوناگون اندوه و ملال و زبونی حال نبودم . چه صعوبت و غم تنهایی و بی کسی از آن روز تا حال تحریر که اواخر سال یک هزار و یک صد و پنجاه و چهار است همیشه مصاحب و مستوعب اوقات من بود و از نتایج روشناسی و گاه گاه ملاقات و مجالست ساعتی با اصناف خلق روزگار درین دیار که وارد منزل من گردیده اند تن و جان گداخته بیان چگونگی وجود و اسباب متکثره آن در خور نگارش نیست و من این مدت اقامت را درین مملکت از زندگانی محسوب نداشته همانا آغاز رسیدن به سواحل این ملک انجام عمر و حیات بوده و در این مدت هشت سال از آنجا تا بلده دهلی که معروف به شاه جهان آباد است دیده ام و آنچه از اوصاف و احوال و اوضاع این

مملکت و ساکنانش شنیده و یافته بودم همه معاین و آنچه نشنیده و به خاطر خطور نکرده بود مشاهده و معلوم شد .

از دو ماه افزون در تته اقامت نموده از بی صبری و حرکت از ایران خود را ملامت کردم و از اختیار نکردن سفر به ممالک فرنگ ندامت کشیدم و موسم سفر دریا گذشته تابستان در رسیده بود و در مراجعت به ایران یا به جای دیگر انتظار موسم آینده بایست کشید . بالجمله در آن بلده از بی آبی و بد هوایی و اوضاع زشت که این مملکت را عرض عام است بی آرام شدم و مردم گفتند به بلده خدا آباد از معموره های سند که چند روزه راهست باید رفت و به چندان مؤنتی احتیاج نیست . به کشتی از راه رودخانه ای که از نواحی تته تا کنار آن شهر کشیده می توان رفت و قسمت چنان بود .

به سواری کشتی به خدا آباد در آمدم و از شدت حرارت و ناخوشی هوا و هجوم احزان و شداید به امراض مختلفه صعبه گرفتار شده مدت هفت ماه در آنجا بی کس و بیمار بیفتادم . چون بعضی امراض را انحطاطی روی نمود و زیاده توقف به اسباب مختلفه مقدور نبود حیرتی طرفه عارض شد .

به فرمان قهرمان تقدیر باز به سواری کشتی به شهر بهکر که چند روزه راه بر کنار همان آب سندست رسیدم و اصلا طبع را ملایمت و طاقت بر تحمل اوضاع و اطوار اشخاص این دیار نبود و بی کسی و بی سامانی و قصور مقدرت علاوه وحشت و آلام بود . قریب به یک ماه توقف نموده ناتوانی و اختلال بر مزاج استیلا داشت . ناچار به محفه نشسته به صوب ملتان روان و آن منازل را به مشقت طی نموده به قریه ای که نزدیک به حصار آن شهرست رسیده مقام گرفتم .

و دیدن این مملکت زیاده بر همان مقدار به غایت مکروه و پیوسته امیدوار نجات بود . عوارض احوال ایران بر خاطر گوارا شد و همت مصروف به معاودت بود و مقدور نمی گذشت تا آنکه مدت اقامت در آن قریه به تنهایی و ناآگاهی قریب به دو سال رسید و گاهی در آن ملال و اختلال خود را به نوشتن مشغول می ساختم و رساله کنه المرام را که در بیان قضا و قدر و خلق اعمال است با چند رساله دیگر در آن مقام تحریر نموده ام .

و مخفی نباشد که حالات ایام اقامت این دیار از حوصله تحریر بیرون و مرا از التفات به ذکر مجملی هم از آن ناموس می آید و اصلا قابل تعرض و نقل نیست و اگر عنان قلم به ذکر شمه ای از بقیه سوانح ایام خویش معطوف شود ناچار برخی از قبایح و فضایح احوال و اوصاف این دیار کدورت آثار شنعت اطوار نمایش خواهد گرفت و بر کلک و صفحه افسوس است . همان بهتر که ناظران چندان که نگارش یافت بدایت ورود مرا به این کشور نهایت و انجام زندگانی تصور نمایند .

و نیز پوشیده نماند که مجموع تحریر این اوراق و التفات به نگارش خلاصه این احوال شیوه خامه و پیشه همت و مناسب اوقات و مرغوب خاطر و مأنوس طبیعت این خاکسار نبود بلکه فکرت و رؤیت از این شیوه به غایت بیگانی و احتراز داشته قطع نظر از عدم مناسبت افسانه گویی با احوال و پستی رتبه و قلت فایده و خساست این موانع و معایب دیگر نیز داشت که شایان این بی مقدار نبود . چه بعضی سخنان بسا باشد که در نظر بی خبران متشبهه به شیوه خودنمایی که سرمایه فرومایگان و نزد این بی مقدار سر همه قباح است گردد . و الله الحمد افراط دوری و تجنب من ازین شیوه فطری به حدیست که موجب زبونی و خمول در دنیا شده اما باعث بر تسویه آن شد که در این اوان که آخر سال هزار و صد و پنجاه و چهار است و در بلده دهلی با شدت آلام و اسقام زاویه نشین اعتزال و خاطر شوریده لبریز و مالا مال بوده از آسایش و آرام کرانه گرفته از تعطیل قوا و هجوم اندوه خاطر به هیچ چیز مشغول نمی شد و شبها خواب نبود بی اختیار آنچه مجمل احوال است به زبان قلم آمد در دو شب تا این مقام تسویه نمودم .

اکنون چون ذکر برخی از احوال بعد از ورود به این دیار می خواست به قلم آید اگر به طریق اجمال بقیه آن نیز صورت انجام می یابد باکی نیست .

چون مدتی اتفاق اقامت در ملتان واقع شد سانحه غریبه روی نمود و در تابستان رودخانه سند که از آن ناحیه می گذرد طغیان کرده صحرا و شوارع را فرو گرفت و خرابی بسیار به عمارات و مساکن آن دیار رسید . مدار تردد بر کشتی شد و جماعتی غریق گشتند . چون موسم خریف رسید طغیان آب از صحاری و قری روی به کمی نهاده بعضی زمین های مرتفع خشکی گرفت و مردم سال خورده آنجا می گفتند که قبل ازین نیز به عهدی چنین شده . بعد از نقصان آب علت وبا عام گشته خلقی بی حساب هلاک گردیده اند و در آن سال نیز چنان شد . مردم به تب لرزه مبتلا گشته اکثر به طریق غب بود و کمتر کسی از آن مرض صحت یافته باشد و اصلاً چاره پذیر نبود . آن ها که معالجه ها کردند و آنان که نکردند همه در گذشتند ، مگر بعضی که از آن دیار بیرون رفتند و یا در اجل ایشان تأخیری بود و این حادثه قریب به پنج ماه امتداد یافت و مرا هم این تب به شدت تمام عارض شده حالتی باقی نگذاشت و در آن قریه که اقامت داشتم کسی برجا نمانده . از آبادی بیفتاد و ضروریات لابدیه یافت نمی شد . از همه ضرورتر وجود خدمتکار بود که حکم عنقا داشت و اگر به ندرت در اوان آن حادثه شخصی یافته می شد که صحتی داشت بعد از دو سه روز مریض گشته محتاج به پرستار و خدمتکار دیگر بود تا آنکه بمیرد .

و صعوبت معیشت و زندگانی به هر حال در هندوستان بر کسی که سایر ممالک عالم را دیده باشد پوشیده نیست و اسباب و علل صعوبت از آن بیشتر است که محدود شود . مجموع اوضاع و احوال این ملک

مقتضی مشقت و تلخی معیشت است و این معنی بر مردمش مکشوف نیست . بلکه خود متعیش و مرفه تر از خلق عالم دانسته آن صعوبات و منافرات با طبایع ایشان ملایم و گوارا و غیر ملحوظ بود و به هر حال ملحوظ اند . معیشت در این کشور بی اجتماع سه چیز میسر نیست و آن زر وافر و زور موفور و بلدیت تمام است و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره نیز اوضاع به غایت مختل و بی رونق و ادنی چیزی بی سعی و سرگردانی و انتظار مقدور نمی شود . و آن قدر کاری که در ممالک دیگر به یک نفر کارگذار سر به راه تواند شد اینجا به ده کس سرانجام نیاید . و چندان که بر خدم و حشم و اسباب مکنت بیفزاید اوضاع ناهنجارتر و بی انتظارتر است .

بالجمله از ملتان ناچار در چنان شدتی روانه لاهور شده به مشقت تمام به آن بلاد رسیده بعد از چندی آن تب رفع شده صحتی روی داد و تخمینا سه ماه اقامت نموده به اسبابی چند ماندن در آن شهر نکرده و مضطر به سفر شدم و طرق و شوارع تمامی این مملکت همیشه ناامن و خطرناک است و با وجود نفرت و کراهت و وصول به بلده دهلی که مقر پادشاه هند است ناچار از لاهور حرکت نموده قهرمان قضا به دهلی رسانید و مدت یک سال افزون اقامت نموده هجوم هموم بی آرام ساخت و عزم بیرون رفتن از این ماک مصمم شده مراجعت به لاهور کردم . و پیشنهاد خاطر این که از صوب کابل به قندهار رفته در مملکت خراسان هر گوشه‌ای که اتفاق شود عزلت گزینم . مقارن وصول به لاهور خبر رسیدن لشکر قزلباش به قندهار به قصد تسخیر و استرداد از ید افغانه و محصور ساختن آن قلعه رسید و مرا عارضه بیماری سخت بر بستر ناتوانی افکنده مدتی امتداد یافت و هوا گرمی گرفته ایام برسات و شدت بارش این دیار در رسید و اقامت در لاهور به طول انجامیده منتظر وصول خبر انفصال مقدمه قندهار بودم که آن عایق از سر راه برخیزد و محاصره آن و آشوب در آن حدود امتداد یافت .

بقیه سوانح ایران بعد از ورود به هندوستان

فرار محمد خان و گرفتاری وی – کشته شدن محمد خان به دست

خود – استیصال رعایای شافیه از خطه لار – محاربات با رومیه و

شکست های فاحش ایشان – جنگ ازگی و انهزام ایشان

اکنون مجملی از وقایع ایران را که بعد از حرکت از آن مملکت به هندوستان مسموع و معلوم شده به طریق ایجاز درین مقام می‌نگارد تا ذکر آن قضایا را نیز صورت انجामी پدید آمده منتظران حقایق اخبار را انتظاری نماند.

نگاشته خامه وقایع نگار شده بود که خان معظم تهماسب قلی خان ترک محاصره ثانیه بغداد به سبب آشوب و استیلای محمد خان بلوچ در فارس نموده به عزم استیصال وی به کوه گیلویه آمد و بعد از محاربه محمد خان مذکور منهزم شده به لار و گرمسیرات آن حدود آمده در اندیشه کار خود بود. مجملا خان معظم به شیراز رسیده گماشتگان خود را که به حکم محمد خان مقید بودند رهانیده و نوازش نمود و هر کس از متوسلان محمد خان هر جا به دست افتاد مورد سیاست و بازخواست شده لشکری به دفع محمد خان به گرمسیرات لار فرستاد. محمد خان شهر و قلعه لار را گذاشته با فوجی که داشت به آن حدودی از لار که رعایای آن شافعیه و در آن وقت معموری و جمعیتی داشتند در آمده به فکر و سامان لشکر و تهیه مدافعه افتاد. آن قوم به خیال باطل از وی هراسان شده آن همه مخالفت و منازعت او را با خان معظم حمل بر مواضعه و تدبیر خان معظم در استیصال آن طبقه که چند سال بود اطاعت شایسته نداشتند نموده محمد خان مذکور هر چند کوشید اتفاق و همراهی از آن قوم ندید و چندان که خواست ایشان را بفهماند که بعد از من کسی بر شما ابقا نخواهد کرد و به تنهایی از تدبیر کار و محافظت خود عاجزید سود نکرد و لشکر خان معظم به آن حدود در آمده آن قوم پراکنده در قلاع و قرای خود متحصن شدند. محمد خان با معدودی که داشت راه فرار پیش گرفت که شاید خود را به بلوچستان یا قندهار رساند فوجی از لشکر قزلباش بر وی سر راه گرفته جماعتی از همراهانش مقتول و خود زنده گرفتار شده وی را نزد خان معظم بردند و بعد از معاتبات درشت و برآوردن چشم‌های وی به خنجر محبوس گردیده چون می‌دانست که با قبح وجهی کشته خواهد شد در همان شب حربه‌ای به دست آورده خود را هلاک و لشکر خان معظم آن گرمسیر را لگدکوب حوادث ساخته آن طبقه شوافع را مستأصل ساختند و معدودی بقیه السیف ایشان را به اطراف کوچانیده از بلاد دیگر رعایا آورده در آن امکنه سکنی فرمودند.

و خان معظم به اصفهان رفته از آنجا به آذربایجان نهضت کرد و با لشکرهای روم چه در حدود آذربایجان و چه در حدود ممالک ایشان به کرات مصاف‌های سخت و محابات صعبه نمودند در هر بار ظفر یافت و سرداران بسیار و لشکر بی‌شمار از رومیه در آن معارک مقتول شده قلعه ایروان و گنجه و برخی از مملکت گرجستان و آن حدود که در تصرف ایشان مانده بود تمامی انتزاع شده جایی از مملکت ایران به ضبط آن جماعت باقی نماند و به این اکتفا نکرده چندی در حدود مملکت ایشان استقامت نموده کارزار کرد و اکثر

آن دیار را خرابی و ویرانی تمام رسیده از شکست های متواتر و ناچیز شدن سپاه بسیار و پاشایان نامدار و تلف شدن خزائن و سامان موفوره و خرابی اکثر حدود ضعف تمام بر احوال رومیان راه یافته رونقی در سلطنت ایشان نماند و خوف و هراسی عظیم به سکنه آن دیار از سلطان و رعیت مستولی شده از جمعی مسافران هندوستان که از حجاز می آمدند استماع افتاد که در حدود مصر و شام و بلادی که از نواحی ایران دور بود ساکنانش از سپاهی و رعیت به خوف و هراسی مشاهده شد که ما را نیز در میانه ایشان خواب و آرام نبود و رومیه از خان معظم مکرر درخواست مصالحه نمودند و در صورت قبول و استقرار نیافت . پس از حدود روم عطف عنان به داغستان نموده و لات جماعت لزگی که در ایام فترت سر از اطاعت پادشاه ایران با رومیان موافقت و هنوز راه متابعت و اعتذار نسپرده بودند اول فراهم آمده مدافعه آغاز کردند و بعد از تنبیه و هزیمت ملتمس عفو و ملتزم اطاعت شدند .

جلوس نادر شاه به سلطنت ایران

تزئین روضه رضویه و اجرای نهر جدید - بنای مقبره - محاربه

با بختیاری و قتل ایشان - روانه شدن به قندهار - محاصره قلعه

قندهار - بنای نادر آباد

خان معظم به چول مغان از محال آذربایجان آمد و از جمیع بلاد ممالک ایران اعیان و کدخدایان و ریش سفیدان را طلب داشته به احضار ایشان محصلان غلاط گماشته بود همگی را در آن مکان حاضر ساختند . روزی خان معظم مجلسی مشحون به سرداران سپاه و ایلچی روم که به التماس صلح و مصادقت آمده بود آراسته یک دو سه کس از مشاهیر را به بهانه ای به قتل آورده اسباب و ادوات سیاست جلوه گر ساخت و در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد و همه آن خلایق را مخاطب ساخته سخنان سپاهیان مذکور شد و چون ممهد بود جمعی از مخصوصان سخن های مخلصانه و چاکرانه بر زبان راندند و از مردم مشورت می خواست که مناسب پادشاهی کیست و مصلحت حال در چیست . مردم دریافتند و به مقتضای مقام زبان بر گشادند و مچل که متضمن اتفاق و اجماع خلایق نگاشته حاضران بر آن مهر نهادند و نام سلطنت از شاه عباس صغیر نیز منسوخ گشته خطبه پادشاهی خان معظم اجرا یافته تسمیه به نادرشاه قرار یافت و این قضیه در سال هزار و صد و چهل و هشت بود و عبارت الخیر فیما وقع را تاریخ یافته حسب

الحکم تغییر سکه سابقه شده بر یک طرف نقود اسم بلد دارالضرب و بر یک جانب آن به تاریخ الخیر فیما وقع منقوش گردید .

و شاه تهماسب شاهزاده عباس میرزا را نزد خود طلب داشته گاهی در مشهد طوس و بلده سبزوار و گاهی در مازندران به سر می برد و مستحفظان به حراست قیام داشتند و نادر شاه به تعمیر و تزئین عمارات روضه منوره رضویه علی ساکنهاالتحیه پرداخته بعضی از ابنیه عالیه آن صحن مقدس را سراپا به خشت های طلا تزئین نمود و نهر آبی که از کوه پایه های آن دیار آورده بر نهر خیابان که از صحن آن روضه می گذرد افزود و در آن شهر مقبره عالیه جهت خود عمارت نموده انجام داد . بعد از اتمام بر دیوار آن بقعه این بیت نوشته دیدند :

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو

عالم پر است از تو و خالی است جای تو

و چندان که تفحص کتابت نمودند معلوم نشد . پس به مملکت عراق نهضت کرد و جماعت بختیاری باز سر به طغیان و شورش بر آورده بودند . بعد از محاربه سخت بر ایشان استیلا یافته بسیاری از آن قوم مقتول و بقیه از توانایی طغیان بیفتادند . از آن حدود عزیمت قندهار نمودند . حسین برادر محمود قلزه ای را که ضابط قندهار بود از اراده خود آگاه ساخته به راه مملکت کرمان به آن صوب در حرکت آمد و حسین مذکور سامان موفور و لشکر آراسته داشت . چون نادرشاه به حدود سیستان رسید فوجی از افغانه به فرمان حسین به عزم دستبرد در رسیده مغلوب و منکوب و منهزم شده به قندهار باز گشتند و چون به حدالی قلعه قندهار رسید باز لشکری آراسته از افغانه به رزم پیش آمدند و بعد از محاربه منهزم گشته به قلعه متحصن شدند و نادرشاه آن قلعه را که در رصانت و متانت شهره آفاق بود فرو گرفت و افغانه در لوازم حزم و احتیاط و مدافعه و سرگذشتگی جهدی که در حوصله طاقت داشتند مبذول ساختند و سودی نکرد . لشکر قزلباش توابع و لواحق آن شهر را متصرف شده هر جا افغانی بود طعمه شمشیر گشت .

و نادرشاه در لشکرگاه خود حکم کرد که هر کسی موافق حال خود منزلی عمارت کند و خود نیز به برآوردن حصار و برج و ساختن منازل و ابنیه عالیه اشارت نموده و معماران و عمله که جمع کثیر همراه داشت به اندک مدتی در انجام آن کوشیده در جنب قندهار شهری عظیم آراسته پدید آمد و به نادر آباد موسوم گشت .

ذکر سخنی چند متعلق به احوال هندوستان

اکنون چند کلمه که متعلق به هندوستان است مرقوم می‌گردد. بر واقفان حقایق احوال و متتبعان اخبار و آثار پوشیده نیست که رهایی و اخلاص بابر میرزا ابن میرزا عمر شیخ از خمول و سرگردانی و حیرت و پریشانی و عروجش به رتبه فرمانروایی نبوده الا به وسیله تمسک و توسل به اذیال دولت شاه اسماعیل صفوی. چه بر واقفان احوال اولاد و احفاد تیمور گورکان مخفی نیست که ایشان را با خود و خلائق را با ایشان چه سلوک بوده. دقیقه‌ای از دقائق مخاصمه و مقاتله با یکدیگر مهمل نگذاشته خود را از قتل و ایدای هم معاف نداشته‌اند و خلائق به طفیل تنازع و ظلم ایشان همواره در رنج و عنا و به اصناف محن و بلایا مبتلا بوده. وجود آن طبقه بر خاطرها گران و همت‌ها مصروف به دفع ایشان و به قدر قدرت و وقت فرصت خلائق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند و خوش معاش‌ترین این سلسله سلطان حسین میرزای بایقراست که بعد از استقرار دولت نسبت به دیگران به غایت سنجیده و آرمیده بود. تا آنکه بعد از رحلت او و استیلای شیبک خان ازبک و اضمحلال اولاد آن پادشاه به قهر و غدر وی ارتفاع اعلام شوکت او کار بقیه منتسبان سلسله تیموریه از زبونی حال به جایی کشید که خلاصه آن بر متتبعان اخبار مستور نیست. بالجمله نیروی همت و پرتو التفات خاقان مصطفوی نسب به یهمال که صیت سطوتش خافقین را مالا مال داشت بابر میرزا را به عرصه ظهور در آورده پر و بال داد و مورد انواع عنایت و امداد گردید و وی نیز مدام الحیوه چه در ایام دولت هندوستان و چه قبل از آن شیوه اعتضاد و اظهار خلوص و داد نسبت به آن دولت قاهره شعار ساخته گاهی به اجرای خطبه و سکه چنانکه در سمرقند و گاهی به ارسال عرایض نیاز و التماس مطالب خاقان سلیمان شان را خشنود می‌داشت و اولاد و احفادش را همیشه شیوه توسل و اعتضاد به دودمان علیه صفویه در هنگام عجز و اضطراب و لحاظ اغراض معمول و مرکوز خاطر بوده و در وقت سنوح قضایای هایلله در ایران یا زوال اغراض ایشان به سبب آسودگی و عدم منازع قوی در گوشه مملکت هند آن شیوه را مبدل به آثار نخوت و غرور موفور ساخته راه آشنایی مسدود می‌داشتند و این عادت در طباع سلسله بابریه استقرار یافته.

مجملاً حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان سلسله بابریه بر عالمیان مستور نیست و هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش در غیر وقت ضرورت تغافل و تأخیر در رعایت حقوق و مراسم آشنایی نموده بیگانگی آغاز می‌نهادند، باز از آن جانب با فقدان جمیع اغراض و داعی به محض شیوه

مردی و مردمی احیای لوازم اشفاق و اعطاف معمول می گردیده و الحق یکی از خصایص سلسله صفویه جوانمردی و وفا و پاس و مروت و داد بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا حتی دشمنان کینه ور در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و انواع اعانت و یاری و دلجویی و مهمان نوازی و غم خواری مقرون به کمال فروتنی و رعایت آداب مسلوک داشته اند از نوادر و غرایب روزگار است و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را از سلف و خلف با ایشان دعوی همسری نیست .

و سلطان حسین نیز در مدت سی سال سلطنت خویش این طریقه را با سلسله بابریه مرعی داشته در ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت تأخیری نرفت . چون عهد سلطنتش سپری شده نوبت سلطنت به شاه تهماسب رسید و آن همه آشوب در ممالک ایران شیوع یافت . پادشاه هند را به شیوه خویش هرگز رسم پرسشی به خاطر نگذشت ، بلکه با میرویس افغانی راه آشنایی و وداد مسلوک داشته و با حسین پسر ویس افغان مذکور نیز در اواخر که ضابط قندهار شده بود با آنکه به ملتان لشکر کشیده در قتل و غارت و خرابی آن دیار تقصیری نکرده بازگشت دو نوبت طریق مراسله مفتوح شد .

فرستادن ایلچیان متعاقب به هندوستان

نگاه داشتن محمد خان ایلچی در شاه جهان آباد – فتح قلعه

قندهار و خراب شدن آن – آمدن نادرشاه به کابل – کشته شدن ایلچی

در جلال آباد – آمدن نادرشاه به جلال آباد و قتل عام آن بلده –

عایق بازدارنده و مانع منتخب – کشته شدن ابراهیم خان در شیروان –

جنگ ناصر خان و گرفتاری وی – ورود نادرشاه به پشاور – عبور

نمودن از آب اتک

به هر حال شاه تهماسب بعد از فتح اصفهان و استیصال افغانه یکی از امرا را به رسالت هندوستان فرستاده وقایع آن ایام را به محمد شاه اعلام و در نامه اشعاری شده بود که چون مخاذیل افغانه خائن این آستان و دزد این دیارند و الحال به سزای خود رسیده بقیه السیف در هزیمت و فرارند و از بیم لشکر ظفر اثر ایشان را گریزگاهی سوای هندوستان نیست باید که آن مدبران را راه و جای نداده نگرانند که به آن حدود در آیند . بالجمله محمد شاه پس از چندی نامه متضمن سخنان بی فروغ نوشته ایلچی را منصرف ساخت .

و بعد از جلوس شاهزاده عباس میرزا به جای پدر باز یکی از امرا به سفارت هند تعیین شده همین سخنان در نامه او نیز رخصت انصراف داده همان قسم کلمات که نفس الامریتی نداشت نگاشته بودند .

و بعد از چندی نادر شاه یکی از معتبرترین قزلباش را نزد برهان الملک که اعظم امرای هند بود فرستاده به محمد شاه و او هر دو نامه نگاشته بود . فرستاده مذکور را بعد از ورود به حدود این مملکت دزدان غارت کرده به هزار التماس نامه از ایشان بستند و به مشقت تمام خود را رسانیده ادای سفارت نمود اما (خزقدر ؟) مراجعت نیافته هنوز در این دیار است .

و چون نادر شاه به قندهار رسیده آن قلعه را فرو گرفت محمد خان ترکمان را که از امرای صفویه بود باز به سفارت فرستاد . سخنان گذشته را اعاده و گله از هنجار سابق نمود و چون به شاه جهان آباد رسیده نامه برسانید وی را توقیف فرموده از جواب ساکت شدند و چندان که او اظهار رخصت می کرد سود نداشت . گاهی در اصل نوشتن جواب تردد خاطر داشتند و گاهی در این که اگر نوشته شود نادر شاه را به چه القاب باید نوشت متحیر و سرگردان بودند . حقیقت اینکه توقیف محمد خان ایلچی را از تدابیر ملکیه شمرده توقع آن داشتند که شاید حسین افغان با متحصنان قندهار بر نادر شاه ظفر یافته وی را ناچیز یا منهزم و آواره ساخته به جواب نامه نوشتن حاجت نماند . چون محاصره قندهار به طول کشیده مراجعت محمد خان نیز به تعویق افتاد ، نادر شاه فرمانی به وی نوشته مصحوب چند نفر سواران سریع السیر فرستاده از وی سوال حقیقت حال و سعی در حصول جواب و امر تعجیل عود نمود و چون جواب صادر نمی شد و رخصت نمی یافت اثری بر آن مترتب نگشت .

بالجمله چون محاصره قندهار قریب به یک سال شد و شهر نادر آباد در جنب آن اتمام یافت نادر شاه بفرمود تا لشکر قزلباش بر آن حصار هجوم آورده بر بروج صعود نمودند و افغانه بی دست و پا شده آن حصن استوار مفتوح گشت و آن قوم مقتول گشته حسین مذکور مقید به مازندران فرستاده شد .

و در عرض چند سال از آن زمان باز که افغانه در شیراز منهزم شدند همواره از هر طرف جمعی از آن قوم پراکنده به هندوستان درآمده در هر جا سکنی و در اکثر سرکارات ملازم شده داخل سپاه گشتند و الحق تکلیف ممانعی که به محمد شاه می نمودند بیرون از حوصله وسع و ضبط وی بود .

و نادر شاه به تخریب قلعه قندهار فرمان داده مردم بازار و سکنه آن را به نادر آباد سکنی فرمود و به صوب غزنین و کابل در حرکت آمده کوتوال قلعه کابل را پیغام داد که ما را به مملکت محمد شاه کاری نیست اما این حدود چون معدن افغان است و معدودی گریختگان نیز به ایشان پیوسته اند غرض استیصال این قوم است هراس به خویش راه نداده در مراسم مهمانداری کوشد .

و خود به کنار شهر کابل نزول نمود . کوتوال و کابلیان مستعد جنگ و جدال شدند و پیغام ایشان را سود نکرد . فوجی از قزلباش به قتل ایشان و تخریب قلعه مأمور گشتند و به مجرد حمله و بنیاد تخریب برخی فریاد برآوردند . محصوران امان یافته قلعه را خالی نموده به رعیتی پرداختند و در آن حدود هر جا افغانه فراهم آمده بودند لشکر بر سر ایشان رفته قتل می نمودند .

و نادر شاه از توقیف محمد خان به غایت آزرده شده چند کس از معتبرین کابل را زبانی پیغام ها داده به شاه جهان آباد روانه ساخت که به پادشاه و امرا برسانند و خود در کابل توقف داشت . فرستادگان به لاهور آمده به شاه جهان آباد رفتند و کسی سخنی از ایشان نشنید و اگر شنید نفهمید . باز از کابل یکی از لشکریان را ده سوار همراه نموده به سفارت فرستاد . چون به جلال آباد رسیده در خانه فرود آمدند جمعی از تبه کاران آنجا بر گرد آن هجوم نموده اول سلاح ایشان را در ربودند و آخر ده کس از ایشان را کشته یکی فرار به کابل نموده صورت واقعه باز نمود .

و مدت اقامت نادر شاه در کابل تخمینا به هفت ماه رسیده و افغانه آن حدود را قهر و قتل نموده بود . از استماع خبر کشته شدن آن ده نفر بی قرار شده به صوب جلال آباد نهضت کرد و آن شهر را قتل عام فرموده خلق انبوه ناچیز شدند . و از غرایب اینکه برای رئیس قاتلان آن ده نفر خلعتی از سر کار محمد شاه مهین شده بود ارسال گردد و قتل عام جلال آباد عاقبت آن شد .

و از آن روز که خبر ورود نادر شاه به کابل در هند شیوع یافته بود خان دوران امیرالامرا و نظام الملک به محاربه وی معیت شده در شاه جهان آباد اقامت داشتند و آوازه توجه خود را عمأقرب به صوب کابل منتشر می ساختند و این نیز به زعم ایشان از تدبیرات ملکیه بود .

و از سوانح ایران که در جلال آباد مسموع نادر شاه شد مقتول شدن برادرش ابراهیم خان بود که وی را امیرالامرای آذربایجان نموده در دارالسلطنت تبریز اقامت داشت . چون سفر قندهار و کابل دراز کشید جماعت لزگی مستعد شده به مملکت شیروان که قریب به ایشان است لشکر کشیدند . ابراهیم خان مذکور به آن مملکت در آمده با آن قوم مصاف داد و به قتل رسید و نادر شاه چنان التفاتی به این قضیه ننموده فوجی از سپاه را رخصت نموده به حدود شیروان فرستاد و خود به صوب پیشاور آمد .

ناصر خان حاکم صوبه کابل که در پیشاور می بود با فوجی که داشت بر سر راه رفته جمعی از افغانه آن حدود نیز فراهم آورده گریوه های صعب و وادی های تنگ را به اعتقاد خویش محکم و مسدود ساخته بود . نادر شاه به وی پیغام کرد که من در فلان روز خواهم رسید بهتر آنکه از سر راه برخیزی . سخن در نگرفت و روز موعود نادر شاه برسد و خلقی انبوه از افغانه و فوج ناصر خان به وادی هلاک رفتند و خان

مزبور زنده گرفتار شد بعد از چند روز اعزاز یافت و نادر شاه به بلده پيشاور نزول نموده از آب اتک به کشتی عبور کرد .

بقیه احوال راقم

حرکت از لاهور - ورود به سر هند - آمدن نادر شاه به لاهور -
مغلوب شدن حاکم لاهور - نهضت نادر شاه به صوب دهلی - روانه
شدن راقم از سر هند و رسیدن به دهلی

در مملکت پنجاب خاصه در شهر لاهور فزع قیامت برخاست و من در آن شهر به بیماری صعب گرفتار شده بر بستر افتاده بودم و چون خلق هندوستان را نیکو شناخته از اوضاع ایشان ملول و از ادراک و تمیز ایشان یاس تمام داشتم و بر حال عجزه و زیردستان دل سوخت و در ظرف آن مدت قدرت روانه شدن به صوب خراسان نیافته بودم و چون به یقین می دانستم که اوضاع مقتضی ورود نادر شاه به هندوستان است و به صوب کابل در آمده بود و حرکت من اگر میسر آمدی ناچار به همان راه بودی و طبیعت و بینش اهل این دیار مقتضی آنکه لامحاله رفتن مرا محرک آمدن او دانند و این معنی نیز مکروه خاطر و عایقی شده بود و قطع نظر از موانع به سبب شورش عبور از آن طرف تعسر تمام داشت لهذا تا آن زمان در لاهور مانده بودم . در آن وقت که آشوبی چنان افتاد و در صورت احوال آن مردم امید بهبود نبود و در خود طاقت ملاحظه اوضاع حال و مآل ایشان نیافتم و به سبب اختلال احوال حالت معاشرت با لشکر قزلباش نبود ، ناچار با ضعف و نقاهتی تمام از لاهور به صوب سلطان پور حرکت نمودم .

آن مملکت به هم برآمده بود و هر کسی دست به غارت و یغما برآورده چندین هزار قطاع الطريق شوارع را فرو گرفته چند روز در قراء آن محال توقف روی داد . پس به سر هند درآمدم و تمام آن ایام چه در راه و چه در منازل به جنگ و جدال و مدافعه بگذشت و نادر شاه به کنار لاهور رسید . ذکر یا خان حاکم لاهور با چهارده پانزده هزار سوار سپاه و استعداد خود بر لب آبی که متصل به شهر می گذرد اطراف خود مضبوط ساخته صف آرا گشته بود و کیفیت صلح و جنگ هند هر دو نیز از غرایب است .

القصه نادر شاه با فوجی از لشکر قزلباش بر سپاه لاهور تاخته شجاعان و بهادران ایشان که در سواری ماهرتر بودند بگریختند و باقی به هم برآمده متلاشی و متحیر شدند . آخر حاکم با منسوبان به قلعه در آمد و نادرشاه با سپاه متصل به شهر نزول کرده حاکم لاهور عریضه نیاز و اعتذار فرستاد التماس امان کرد و به

حضور نادر شاه آمده عزت و خلعت یافت و به دستور سابق بر قرار ماند و نادر شاه جمعی را در قلعه لاهور گذاشته به صوب شاه جهان آباد در حرکت آمد و محمد شاه با جمیع امرا و لشکر چند گاه بود که از شهر برآمده به تانی تمام می آمد .

من از سر هند که به غایت خراب و محصور لشکر دزدان بود با جمعی پیادگان تفنگچی که فراهم آورده با خود داشتم ، به جانب دهلی روانه شدم و از میان لشکر محمد شاه که قریب به دو ماه بود چهار منزل راه طی نموده به ازدحام تمام بودند عبور نموده به شهر درآمدم و بعد از ایام چند از آن شهر شوریده اوضاع با دو سه خدمتکاران گوشه گرفتم .

رسیدن نادر شاه در موضع کرنال

مصاف دادن با محمد شاه و غالب شدن – نزول نادر شاه به قله

شاه جهان آباد – طغیان سکنه دهلی – قتل عام دهلی – گرفتن

نادر شاه سند و کابل را با تصرف خود – تعیین نمودن محمد شاه به

پادشاهی هند و تأهل پسر نادر شاه

و نادر شاه دو سه نوبت نیز از لاهور تا رسیدن به لشکر هندوستان پیغام روانه ساختن محمد خان ایلچی خود به محمد شاه نمود و ایلچی مذکور را همراه داشتند و رخصت نمی نمودند و در آن وقت معلوم نمی شد که غرض از نگاه داشتن او چیست . تا آنکه نادر شاه رسیده در موضع کرنال که چهار منزلی شاه جهان آباد است تلاقی دست داده جنگ در پیوست . هندیان توپخانه بر گرد خویش چیده محصور بودند و فوجی از قزلباش نیز بر اطراف ایشان تاختن آورده راه آمد و شد بر ایشان مسدود و قحط و غلا در آن لشکر افتاده حالتی که در عالم غرور گمان نکرده بودند روی نمود و نادر شاه لشکر به دو قسمت کرده بعضی را در مضرب خیام خود گذاشت و با فوجی بر سر ایشان رانده برهان الملک زنده دستگیر شده خان دوران امیرالامرا و مظفر خان برادر وی و جمعی از امرای نامی با لشکر انبوه به قتل رسیده شب به میان آمد و محمد شاه و بقیه السیف که هنوز خلقی بی شمار بودند چون سواران قزلباش را منتشر یافته هراسی داشتند طاقت و مجال قرار در خود ندیده بر جای نماندند و هر کس فرار کرد اگر به دست قزلباش نیفتاد رعایای آن حدود وی را زنده نمی گذاشتند و آن را که از خونش می گذشتند عریان ساخته سر می دادند .

القصه نظام الملک و محمد شاه با بعضی مقربان به توسل و اعتذار به معسکر نادر شاه رفته امان یافتند و نادر شاه محمد شاه را تسلی نموده نوید عدم تعرض به جان و ملک و ناموس داد .

القصه نادر شاه با هر دو لشکر به شهر در آمده در قلعه شاه جهان آباد نزول نموده و محمد شاه نیز با وی در قلعه بود . و امرا و لشکریان هند به وضع معمول سابق در مساکن خود قرار گرفتند و این به تاریخ نهم ذی حجه الحرام سال هزار و صد و پنجاه و یک بود . و چون هنگام عصر روز یازدهم شهر مذکور شد هندیان آوازه در افکندند که نادر شاه در گذشت . بعضی می گفتند که وفات یافته و برخی را سخن اینکه به غدر و تمهید محمد شاه هلاک گردیده . علی ای حال در یک ساعت موت او شهرت گرفت و وی صحیح و سالم با جمیع کثیر در قلعه نشسته بود . و ابواب آن شب و روز مفتوح و به فصل مهمات و برخی از سپاهش در حول قلعه و خانهای شهر ساکن و بعضی بر کنار رودی که متصل به شهر است فرود آمده بودند .

مجملا به مجرد این شهرت کاذبه در هر کوچه و کنار فوج فوج احمقان کم فرصت با اسلحه و یراق ازدحام و شورش افکنده به قتل و تاراج قزلباش همت گماشتند و این هنگامه تمامی شهر را فرو گرفت . قزلباشیه که فهم زبان هندیان نمی کردند و خبر از جایی نداشتند متفرق یک دو در هر کوچه و بازار در گذر بودند . هندیان غافل به ایشان رسیده می کشتند و با آنکه شب در رسید شورش انگیزان بد مآل اصلا آرام نگرفتند و آن هنگامه در افزایش بود و چون مکرر حقیقت حال به عرض نادر شاه رسید سپاه را امر نمود که هر کس در جا و مقام خود آرام گرفته به انتقام نپردازد و اگر هندیان بر سر ایشان هجوم آوردند مدافعه نمایند و در آن شب هیچ کس از امرای هند که واقف کار بودند اصلا متعرض تسکین نایره آن فتنه و غوغا نگشت بلکه چند نفری که حسب الاستدعا از نادر شاه گرفته برای اطمینان و محافظت خود به خانه برده بودند در منازل ایشان مقتول شدند . با آنکه در جنگ کرنال قریب به بیست کس از قزلباش اندک به زخم تیر مجروح و زیاده بر سه کس مقتول نشده بود در این واقعه به هفت صد کس از آن طبقه به قتل رسید .

بالجمله چون روز شد همان آشوب در اشتداد بود . نادر شاه صبح از قلعه سوار شده به قتل عام فرمان داد و فوجی از سوار و پیاده به آن کار مأمور گشته به ایشان گفت تا جایی که یکی از قزلباش کشته شده باشد احدی را زنده نگزارند . لشکر قزلباش بنیاد قتل و غارت کرده به منازل و مساکن آن شهر درآمدند . وقتی به افراط کرده اموال به یغما و عیال به اسیری بردند و بسیاری از آن شهر خراب و سوخته شد . چون نصفی روز بگذشت و تعداد کشتگان از حساب در گذشت نادر شاه ندای امان بقیه السیف در داده لشکریان دست

کوتاه کردند و پس از چند روز که شوارع و مساکن پر از اجساد مقتولین بود هوای عفونت یافته عبور نیز دشواری داشت ، حکم به تنظیف آن شد . کوتوال شهر در هر گذر آن‌ها را جمع آورده خس و خاشاکی که از عمارت فرو ریخته بود بی آنکه تمیز مسلم و کافر شود همه را بسوخت .

و نادر شاه ذخائر پادشاهی را به تصرف آورده از مردم نیز زرها حاصل شد و چون به سبب دعاوی شتاب در معاودت داشت تمامی ملک سند و صوبه کامل را با بعضی محال پنجاب که به تنخواه صوبه کابل است از مملکت هندوستان و تصرف محمد شاه وضع نموده ملحق به ممالک ایران ساخت و محمد شاه و امرای هند را طلبیده مجلسی بیاراست و محمد شاه را جیقہ داده امرا را خلعت بخشیده و نصایح نموده به سلطنت بگذاشت .

و دختری از احفاد اورنگ زیب پادشاه را به حباله نکاح پسر کوچک خود نصرالله میرزا که همراه داشت در آورده به تاریخ هفتم صفر سال هزار و صد و پنجاه و دو از شاه جهان آباد طبل مراجعت کوفته باز گشت .

مقتول شدن پادشاه مرحوم شاه تهماسب

مدت سلطنت صفویه – موسوید انار الله برهانهم – تتمه

احوال راقم

و از سوانحی که در همین روز در ایران روی داده مقتول شدن شاه تهماسب صفوی در بلده سبزوار است . چون نادر شاه پسر بزرگ خود رضا قلی میرزا را در ایران نایب گذاشته به هند آمده بود روزی که عوام شاه جهان آباد به دروغ مرگ وی را شهرت داده بنیاد شورش کردند همان روز این خبر به اطراف انتشار یافته به ایران سرایت کرد و هنوز کذب آن معلوم نشده بود رضا قلی میرزا که در مشهد اقامت داشت به فکر کار خود افتاده حیات آن پادشاه نوجوان را با اینکه هرگز در عرض آن مدت بر سر داعیه سلطنت نیامده بود و پاسبانان به حراستش قیام داشتند منافی کار خویش دانسته اشارت به قتل نمود و او را از پا در آورده مدفون ساختند و پسرانش عباس میرزا و سلیمان میرزا که هر دو صغیر بودند نیز وداع دیر فانی نموده اولادی از وی نماند .

و از نوادر اتفاقات اینکه مرا در حالتی که اصلا فکر و خیال متذکر و متوجه این حادثات و واقعات نبود ناگهان گویا به گوش دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفویه لفظ صفویون است . چون ملاحظه نمودم

که مطابق بودجه خروج خاقان سلیمان شان شاه اسماعیل از دارالسلطنه لاهیجان اگر چه در نهصد و چهار است اما جلوسش بر سریر سلطنت در دارالسلطنت تبریز به تاریخ نهصد و هفت روی داده و خلع عباس میرزا از نام سلطنت و جلوس نادر شاه چنانکه نگاشته شد در هزار و یک صد و چهل و هشت واقع شد . پس مدت سلطنت این سلسله دویست و چهل و دو سال خواهد بود که با عده صفویون مطابق است .

مجملاً چون شمه‌ای از این واقعات بالعرض به قلم آمد و خامه را دیگر سر التفات به ذکر بقیه این حالات نیست اکنون چند کلمه از خاتمه احوال خویش نگاشته اقتصار می‌نماید .

مجملاً از حین ورود به شاه جهان آباد تا حال تحریر که آخر سال هزار و یک صد و پنجاه و چهار است سه سال و کسری گذشته که در این بلده اوقات به سر رفته و پیوسته در خیال حرکت و نجات از این کشور که به غایت مسافر افتاده بوده‌ام و از کثرت موانع عایقه میسر نیامده از راه ناهموار زندگی پنجاه و سه مرحله به قدم استوار صبر و شکیبایی پیموده‌ام و کالبد عنصری از هجوم آلات و اسقام در هم شکسته و قوای نفسانی افسرده و عاطل سر در جیب خمول کشیده‌اند اکنون عاجز و ناتوان گوش بر ندای رحیل نشسته‌ام . رب ان تعذبی فانا من عبادک و ان تغفرلی فانک انت الغفور الرحیم .

فطرت و جبلت را با بیگانه کشور کون و فساد آشنایی و مایه انسی نبود و چون نه در آمدن اختیاری بود و نه در رفتن چندی به خونین جگری ساختم .

« پایان »

پیمان -

سفرنامه حزین به پایان رسید و ما بهتر می‌دانیم در اینجا دو نکته را باز نماییم :

۱- چنانکه پیداست شیخ محمد علی حزین از هواداران خاندان صفوی بوده و اینست در نگارش‌های خود هم از هواداری باز نایستاده است و در چند جا دیده می‌شود کارهای تاریخی که از نادر سر زده - همچون گشادن مشهد و جنگ با اشرف افغان و مانند این - آن‌ها را به نام شاه تهماسب می‌آورد و چنین وامی نماید که این کارها به اندیشه و کاردانی شاه تهماسب انجام می‌گرفته و نادر یکی از کارکنان او بوده . ولی راستی جز اینست و شاه تهماسب چنین ارجی را که حزین به او می‌گزارد نداشته است و در بیکارگی و درماندگی مانده پدرش شاه سلطان حسین بوده است .

۲- حزین گاهی نیز نام خود را به میان آورده چنین وامی نماید یک مرد دورانیش و بسیار کاردانی بوده و به شاه سلطان حسین و یا به شاه تهماسب و دیگران راهنمایی‌هایی می‌کرده . نیز برای خود یک جایگاه بلندی نزد شاه تهماسب نشان می‌دهد چندان که تهماسب به دیدن او می‌آمده و درخواست همراه بودن در سفر از او می‌کرده ، این داستان شاید هم راست باشد . زیرا تهماسب پس از پیوستن نادر شاه به او چندان دستی در کارهای کشوری نداشته و شگفت نیست اگر به حزین و مانند او می‌پرداخته . ولی کاردانی و دورانیشی و راهنمایی که حزین از خویشان می‌ستاید باور کردنی نیست . زیرا کسی که خرد و هوش درستی دارد و کاردانست در چنان هنگام شوریده دامن مردانگی به کمر زده به چاره گرفتاری‌های مردم می‌کوشد و نام بزرگی از خود در تاریخ می‌گذارد و ما می‌بینیم حزین در آن زمان سختی و بدبختی که مردم ایران را بوده جز قافیه بافی و معما سازی و ماده تاریخ نویسی کار نداشته چنانکه در همان هنگام‌ها چندین دیوان شعر پرداخته است . از چنین کسی کاردانی و دورانیشی باور نتوان کرد .

۳- حزین چنین وامی نماید که از نادر شاه ترس داشته و گریزان بوده و همیشه در پی نهانگاهی می‌گشته . ما نمی‌دانیم جهت این چه بوده و نادر را با او چه کینه در میان بوده ؟!.. اگر گفته شود بستگی او به شاه تهماسب مایه این دشمنی بوده نادر تا این اندازه بی‌کار نبوده که به آشنایان شاه تهماسب بپردازد . امنیت این بخش نیز از چیزهای باور نکردنی سفرنامه حزین می‌باشد .

با این همه از دیده تاریخی سفرنامه حزین در خور ارج است و ما بار دیگر بر آقای محمدی سپاس می‌گزاریم .

این کار که آقای محمدی با سفرنامه حزین کرده باید دیگران با کتاب‌های دیگر کنند . یک رشته کتاب‌های سودمند تاریخی که از یک سو باید آن‌ها را نگه داشت و از سوی دیگر هر کدام فزونی‌ها و سخنان بیهوده آمیخته خود دارد باید هر یکی از آن‌ها را نیز از فزونی‌ها و سخنان بیهوده پیراست و آنچه تاریخ است چاپ نمود . از این گونه کتاب‌ها بسیار داریم و برخی چنانست که اگر پیراسته گردد شاید یک ده یکی باز نماند چنانکه تاریخ و صاف این گونه است و بی گمان یک ده یک بیشتر تاریخ ندارد . از کتاب‌هایی که شایسته پیراستن است تاریخ جهان گشای نادرست که میرزا مهدی خان استرآبادی نوشته . این کتاب بسیار سودمند است و در تاریخ نادر شاه یگانه کتاب درست است و چون درست سنجیده شود به همه شکوه بی مانند نادر شاه میرزا مهدی خان به چاپلوسی هم نگراییده و تاریخ را جز با زبان راستین ننوشته و با آن کوچکی تنه کتاب آگاهی‌های انبوهی را در بر دارد . روی هم رفته یکی از ارجمندترین کتاب‌های فارسی است و تنها آکش پاره‌ای عبارت‌های بی جاست که به نام زمینه چینی یا به گفته فن بدیع « براعت استهال » در آغاز هر گفتاری می‌آورد و در جاهای دیگر نیز به جناس و تشبیه و مانند آن پابستگی دارد . همین یک آلودگی باعث شده خواندن این کتاب دشوار می‌نماید و کسان بسیاری از پرداختن به آن خودداری می‌نمایند . با آنکه تاریخ نادر شاه در خور آنست که هر کسی بارها آن را بخواند اینست باید کتاب میرزا مهدی خان را از این آلودگی بیرون آورد و اگر کسی بتواند آن را از سر گرفته به عبارت‌های ساده و فارسی امروزی بیاورد کار بسیار سودمندی را انجام داده و چون در سفرنامه حزین بیشتر گفتگو از نادر شاه شده در پایان آن این یاد آوری را نابجاندانستیم .

برای تکمیل کتاب تحقیقی حاضر درباره نادر شاه

این قسمت افزوده می شود .

« ناشر »

سخنرانی دکتر لاکهارت

راجع به نادر شاه (ناپلئون شرق)

در انجمن همایونی آسیایی لندن

مقدمه

همه سال عید نوروز ، در انجمن همایونی آسیایی مرکزی لندن ، ایران شناسان مقیم لندن و ایران خواهان جشنی برپا می دارند و راجع به ایران و مردان ایران سخنرانی می نمایند . در نوروز سال ۱۳۱۷ دکتر لاکهارت ، از ایران شناسان و نویسندگان معروف ، راجع به ناپلئون شرق یعنی نادر شاه نطقی ایراد نمودن که در غالب مطبوعات علمی به چاپ رسید و اینک ما ترجمه آن را که شرح جامعی از زندگانی آن مرد بزرگ تاریخی است برای خوانندگان این کتاب نقل می کنیم . ضمناً یاد آور می شویم موقعی که در سال ۱۳۱۷ کنفرانس مزبور در انجمن آسیایی انجام گرفت ، مرحوم سرلشکر پرسی سایکس ، مؤلف تاریخ ایران ؛ ریاست آن انجمن را داشتند .

سخنرانی دکتر لاکهارت

امام قلی ، پدر نادر یکی از افراد گمنام قیریقلو ، از تیره‌های ایل افشار بود . افشار نام یکی از ایلات نیرومند جنگجوی ترک است ، که از قرن‌ها پیش در ایران توطن دارند . از نام امام قلی معلوم می‌شود که شیعه مذهب بوده و حرفه وی را پوستین دوزی ، ساربانی ، گله چرانی و دهقانی گفته‌اند . هر چه و هر که بود ، نام و نشانی نداشت ، و مثل سایر افراد ایل به بیلاق و قشلاق می‌رفت . بیلاق امام قلی و همراهانش ، ده کوچکی بود به نام کوب کان ؛ واقع در شمال خراسان و هشتاد میلی شمال غربی مشهد ، نخستین اروپایی که این ده را دیده و از نقاط مختلف آن عکس برداشته پرسی سایکس است .

زمستان‌ها ایل قیریقلو به دهات دره گز می‌رفتند و امام قلی هم با آنان کوچ می‌کرد . در ماه نوامبر ۱۶۸۸ نادر در یکی از دهات دره گز ، موسوم به دستگرد متولد شد . نکته تازه در اینجاست که پس از مشهور شدن نادر ، هر کشور و شهری در صدد برآمد نادر را به خود منتسب سازد و افسانه‌هایی برای چسباندن این انتساب در خارج و داخل ایران جعل شد . تا آنجا که ایرلندی‌ها هم نادر را از خودشان دانستند ، به این قسم که نادر بعدها چنانکه می‌دانیم به « تهماسب قلی خان »^{۲۹} مشهور شد . و ایرلندی‌ها آن را تحریف کرده « توماس او کلی »^{۳۰} گفته نادر را ایرلندی دانستند . نادر قلی بیگ ، ابتدا همدست پدر بود ، ولی کم کم روح سرکش او وی را وادار ساخت از زندگانی محقر خانواده خویش دست بکشد و نزد بابا علی بیگ ، حاکم شهر ابیورد و رئیس افشار آن ناحیه بشتابد . لیاقت و کاردانی نادر طوری بود که علی بیگ دختر خود را به او داد و در سال ۱۷۱۹ ، در نتیجه این ازدواج ، رضا قلی (یا غلام رضا) فرزند ارشد نادر به دنیا آمد . از همین موضوع ، یعنی نام‌گذاری پسر نادر معلوم می‌شود که وی شیعه مذهب بوده است ، وگرنه پسر خود را رضا قلی نمی‌خواند . در ۱۷۲۳ بابا علی بیگ مرد و نادر به فکر افتاد جانشین وی شود ؛ اما چون با مخالفت سختی مواجه گشت ، از ابیورد به طرف مشهد رفت و جزء ملازمان ملک محمود سیستانی ، فرماندار مشهد در آمد . پس از چندی اقامت در مشهد باز نادر به فکر استقلال و جاه طلبی افتاده ، قصد قتل ملک محمود را کرد ولی نقشه‌اش کشف شد و ناچار

از مشهد گریخت و به راهزنی مشغول شد ، البته نادر در این عملیات تنها نبود و عده‌ای از چابک سواران و دلیران ایل افشار با وی همدست بودند .

اوضاع عمومی ایران

در آن موقع که نادر به راه زنی اشتغال داشت ، اوضاع عمومی ایران بسیار تأسف آور بود و افغان‌ها در سراسر کشور بیداد می‌کردند ، به این تفصیل که ابتدا میرویس غلیجایی از رؤسای ایلات افغانستان بر ضد فرماندار ایرانی قندهار قیام کرد و آن شهر را مسخر نمود . سپس افغان‌های ابدالی همان معامله را با شهر هرات کردند . در ۱۷۲۲ محمود پسر و جانشین میرویس ، رو به اصفهان آورد و سلطان حسین آخرین پادشاه صفوی را خلع نموده ، خود را شاهنشاه ایران خواند . پتر بزرگ ، امپراتور روسیه که این خبر را شنید لشکری به داغستان و شیروان فرستاده آن نواحی را ضمیمه امپراتوری خود نمود و به این نیز قناعت نکرده ، گیلان را هم مسخر کرد . ترک‌های عثمانی نیز برای اینکه از روس‌ها عقب نمانند ایالات غربی و شمال غربی ایران را متصرف شدند و ملک محمود سیستانی هم فرصتی به دست آورده خود را فرمانروای مستقل سیستان خواند .

در همان اوقات که ملک محمود سیستانی خود را فرمانروای مستقل سیستان خواند ، تهماسب میرزا ، پسر سوم شاه سلطان حسین ، عده‌ای را به دور خود جمع کرده به قصد مبارزه با ملک محمود رو به خراسان می‌آمد . نادر که در آن نواحی به راهزنی مشغول بود ، از آمدن تهماسب میرزا با خبر شده و به اردوی وی پیوست و به سرکردگی دو هزار نفر سوار معین شد . میرزا مهدی منشی ، وقایع نگار نادر می‌گوید : نادر برای نجات ایران به اردوی تهماسب میرزا درآمد . ولی جریان زندگانی نادر می‌رساند که نادر نجات ایران را هم وسیله‌ای برای شهرت و فرمانروایی خود می‌خواسته است .

دشمنان و متهاجمین مهم ایران ، چنانکه شرح دادیم چهار دسته می‌شدند : اول افغان‌ها که اگر چه در پایتخت و شهرهای مرکزی قدرت یافته بودند ، ولی به واسطه کمی عده و کمی اطلاعات و معلومات نمی‌توانستند دوام بیاورند ، دوم روس‌ها ، سوم عثمانی‌ها و چهارم ملک محمود سیستانی که از هر چهار ضعیف‌تر بود و از آن جهت نادر ، تهماسب میرزا را به گرفتن خراسان و مغلوب نمودن کوچک‌ترین دشمن ترغیب می‌کرد . تشخیص نادر در حمله به کوچک‌ترین مهاجم بسیار به سود بود و این یکی از مزایای موقع شناسی نادر می‌باشد . نادر علاوه بر آن به خوبی می‌دانست که ایرانیان با اسلوب خاصی دشمن

غالب را در خود مستهلک می‌سازند و یا اینکه از خاک خود می‌رانند . دیگر اینکه ایرانیان برای نیل به پیروزی همیشه دنبال پیشوایی می‌روند که به نام پادشاه بر آنان فرمانروا باشد .

نادر با مطالعه این نکات ، تهماسب میرزا را فرمانروای مطلق خوانده ، به نام او شروع به عملیات کرد و ابتدا متوجه خراسان و ملک محمود گردید . اراده آهنین و شخصیت نادر در تهماسب ضعیف‌الرای فوق‌العاده مؤثر شد و به زودی بر همه چیز استیلا یافت . ولی در ضمن درباریان و مخصوصاً فتح علی خان ، رئیس تیره آشادباش قاجار ، بیش از همه با نادر ستیزه می‌کرد و مانع انجام خیالات او می‌شد . نادر چاره‌ای جز کشتن فتح علی خان ندید و این عمل را با تردستی فوق‌العاده انجام داد .

پس از قتل فتح علی خان ، دیگر کسی یارای مخالفت با نادر نداشت و تهماسب میرزا آلتی در دست وی قرار گرفت . محاصره مشهد و سقوط ملک محمود در برابر حمله نادری طولی نکشید و خراسان مجدداً تحت استیلای خاندان صفوی درآمد . تهماسب میرزا به پاس شجاعت نادر وی را به لقب تهماسب قلی خان (غلام تهماسب) مفتخر ساخت پس از فتح خراسان نادر یا تهماسب قلی خان مطابق نقشه به فکر مغلوب ساختن دشمن درجه دوم دیگر برآمد و آن ابدالی‌های افغانی بودند که هرات را در تصرف داشتند .

ابدالی‌ها اگرچه از ترک‌ها و روس‌ها ضعیف‌تر بودند ، ولی مغلوب ساختن آنان به آسانی شکست ملک محمود سیستانی نبود . نادر باهوش و بااستعداد طبیعی خود از بی‌نظمی و ناتوانی ارتش آن روز ایران اطلاع کامل داشت و به خوبی می‌دانست که در اثر شکست‌های اخیر و تنبلی و تن‌پروری دوره‌های سابق ، روحیه ارتش ایران آن روز تعریفی نداشت ؛ لذا پیش از حمله به هرات اصلاحات مهمی در سازمان سپاهیان به عمل آورد و روح دیسپلین و اعتماد به نفس را در آنان تزریق نمود . نادر اصرار می‌ورزید که نظامیان ایران علاوه بر اعتماد به نفس ، به خود نادر نیز اعتماد پیدا کنند و کسی را غیر او نشناسند . چندی نگذشت که نقشه‌های نادر اجرا شد و سپاهیان ایران با روحیه تازه‌ای که در اثر تبلیغات وی پدید آمده بود افغان‌های غلیجایی و ابدالی را از سراسر ایران راندند و اصفهان پایتخت ایران به تصرف ایرانیان درآمد و نادر ، تهماسب میرزا را به عنوان شاه تهماسب بر تخت نشاند . بیچاره شاه تهماسب تازه به خود آمد و دانست که سلطنت وی اسمی بیش نیست و نادر پادشاه حقیقی ایران می‌باشد .

پس از راندن افغان‌ها ، نادر مطابق نقشه دیرین که ضعیف‌ترین دشمن را باید شکست بدهد ، پیش از روس‌ها سر وقت عثمانی‌ها رفت . تبریز را از آنان پس گرفت و قسمتی از آذربایجان را متصرف شد و در صدد پیشروی بود که خبر شورش افغان‌های ابدالی به وی رسید ...

نادر ناچار جنگ با عثمانیان را نیمه تمام گذارده ، به طرف هرات شتافت . در غیاب نادر درباریان نادان تهماسب او را اغواء کردند که با عثمانیان بجنگد . خود او هم از فرط خودخواهی و جاه طلبی به اشتباه افتاده به ترکان حمله کرد و پس از شکست سخت قسمتی از آذربایجان را به دشمن تحویل داد و از میدان گریخت . نادر که از این جریان اطلاع یافت سخت خشمگین شد ، ولی البته باطناً راضی بود که نالیافتی و بی کفایتی شاه تهماسب به همگی ثابت گردید . چندی بعد از آن ، در تابستان ۱۷۳۲ پس از اینکه شاه تهماسب را مست و لایعقل ساخت ، او را به وضع ناهنجاری درآورده به اعیان و رجال ایران نشان داد . سپس او را از سلطنت خلع کرد ، فرزند شیرخوار وی را به نام شاه عباس سوم بر تخت نشاند و خود را نایب السلطنه ایران معرفی کرد .

سال بعد نادر به عراق عرب قشون کشید و شهر بغداد را محاصره نمود ، نزدیک بود آن را بگشاید که نیروی تازه‌ای به سرکردگی توپال عثمان پاشا به کمک ترک‌ها آمد و نادر را عقب زد . دو ماه از این شکست نگذشت ، نادر مجدداً قشونی جمع آوری نموده به عراق عرب حمله برد و در مدت کوتاهی عثمانیان را شکست داد . توپال عثمان و بسیاری از افسران ترک کشته شدند . در این اثنا خبر شورش فارس نادر را به آن سمت متوجه کرد . نادر اگر چه شورش فارس را خوابانید ، ولی سران شورشی به یکی از جزایر خلیج پناه بردند و برای نخستین بار اهمیت نیروی دریایی در برابر چشم نادر مجسم گشت و از کمپانی هلندی و انگلیسی هند شرقی تقاضا کرد کشتی‌هایی به وی کرایه یا عاریه بدهند تا بتواند سران شورشیان را دستگیر سازد . نمایندگان شرکت به راست یا دروغ متعذر شدند که اگر درخواست نادر را بپذیرند و به وی کشتی کرایه یا عاریه بدهند ، تجارت آنان در مسقط و جزایر متعلق به اعراب و عثمانیان دچار خسارت خواهد شد .

نادر که وضع را چنین دید چند کشتی از شرکت مزبور خرید و بندر بوشهر را مرکز نیروی دریایی ایران قرار داد تا بدین ترتیب از کمک بیگانگان مستغنی بماند . نیروی دریایی نادر تدریجاً به قدری پیشرفت نمود که نه تنها مسقط را از عرب‌ها پس گرفت ، بلکه عمان را نیز ضمیمه امپراتوری ایران نمود و چون به اهمیت نیروی دریایی پی برد ، به فکرش افتاد که به جای خرید کشتی از آن به بعد کشتی بسازد و برای انجام این منظور مقرر داشت از مازندران چوب بیاورند و در بوشهر کشتی بسازند ، ولی نبودن وسایل حمل و نقل و خرابی راه‌ها مانع از اجرای آن گردید .

پس از آن که فتنه فارس خوابید ، نادر برای سرکوبی طوایف لزگی به شیروان رفت و لزگی‌های یاغی را که با ترک‌ها همدست شده بودند به کلی مطیع ساخت . دیگر موقع آن رسیده بود که نادر به قوی‌ترین

دشمنان ایران یعنی روس‌ها حمله آورد ، زیرا افغان‌ها و ترک‌ها را سر جای خود نشانده بود و کسی جز روس‌ها در برابر ایران میدان داری نمی کرد ، لذا به روس‌ها پیغام سختی فرستاد که یا از ایران بروند و یا آماده جنگ باشند . روس‌ها هم که از اوضاع جدید ایران و پیشرفت‌های نادر اطلاع داشتند بدون معطلی از ایران رفتند و نادر هم به خیال راحت و آسوده مجدداً به عثمانی‌ها حمله برد و در جنگ‌های برق آسایی دژهای ایروان و تفلیس و گنجه را گرفت و بالاخره در ماه ژوئن ۱۷۳۵ در محلی موسوم به مراد تپه نزدیک ایروان قشون عثمانی را که خیلی از ایرانیان افزونتر و نیرومندتر بودند کاملاً شکست داد . همان موقع نادر با روس‌ها پیمانی منعقد نمود که به موجب آن روس‌ها بادکوبه و دربند را نیز تخلیه کردند ، مشروط بر اینکه نادر نگذارد عثمانیان به آن دو شهر دست یابند . در ضمن نادر متعهد شد بدون رضایت روس‌ها با عثمانیان پیمان صلح منعقد نسازد .

پس از فتح گنجه و ایروان و تفلیس ، عثمانیان به کلی از پیشرفت خود نومید گشتند و از نادر تقاضای صلح نمودند .

نادر ابتدا قصد داشت به استامبول برود و کار عثمانیان را یکسره کند ، ولی بعد از مطالعه اوضاع دانست که به قدر لازم پول و اسلحه و نفرات ندارد ، لذا درخواست عثمانیان را پذیرفته و با آنان پیمان صلح موقت منعقد ساخت که هم لفظاً تعهد خویش را نسبت به روس‌ها عملی کرده باشد و هم معنا از زیر بار آن تعهد شانه خالی نکند . روس‌ها هم موقع را مناسب دیده ، فوری به ترک‌ها اعلان جنگ دادند .

نادر که از فتوحات داخلی و عقب راندن دشمنان ایران آسوده گشت در بهار سال ۱۷۳۶ اعیان و اشراف ایران را در دشت مغان آذربایجان جمع کرد و از نایب‌السلطنه بودن استعفا داد .

همین که نادر از نایب‌السلطنه بودن استعفا داد ، بزرگان سلطنت را به وی پیشنهاد نمودند . او هم پس از تعلل ظاهری خواهش آن‌ها را پذیرفت و خود را نادر شاه خواند و چون شیخ الاسلام ایران از این پیش آمد اظهار نگرانی نمود ، فوری به امر نادر کشته شد . این واقعه مدلل داشت که نادر شاه به قبول سلطنت علاقه و اشتیاق بسیار پیدا کرده بود ، ولی ظاهراً از قبول آن تعلل می‌ورزید . نادر در دشت مغان آذربایجان از بزرگان و اشراف ایران درخواست کرد نسبت به مذهب اهل تسنن نظر بهتری داشته باشند و ایرانیان را به پیروی از عقاید تسنن ترغیب نمایند . این نظر نادر می‌رساند که وی می‌خواسته است روزی خلیفه عالم اسلام شود و با سنی کردن ایرانیان ، دنیای اسلام را به خود متوجه سازد . آن گاه نادر به فکر تسخیر قندهار افتاد که آن موقع در تصرف سلطان حسین ، برادر محمود افغانی بود . شاید از همان موقع نادر خیال تسخیر هند را داشت و می‌خواست نفرات بیشتری به دست آورد و نیز احتمال می‌رود که نادر درصدد بوده است

پس از تسخیر هندوستان و به دست آوردن غنیمت‌های تازه امور مالی را اصلاح کند و با آن سرمایه ، فتوحات غربی خود را ادامه دهد .

به هر حال ، حسین ، برادر محمود ، عده کثیری از افغان‌های ابدالی را مجهز نموده برای مبارزه نادر فرستاد . نادر هم با سرعت فوق‌العاده ای از ره بم ، گورگ ، فراه و گیریشک رو به قندهار شتافت و در آوریل ۱۷۳۷ آن شهر را محاصره کرد و چون توپخانه نادر ضعیف بود ، مدتی این محاصره طول کشید و گلوله‌های سبک وزن قورخانه نادری نمی‌توانست دیوارهای ضخیم قلعه قندهار را بشکافد و اگر هم شکافی حادث می‌گشت فوری از داخل قلعه ترمیم می‌یافت تا آنکه جاسوسی به نادر اطلاع داد پاسبانان و جنگجویان قلعه ظهر جمعه به مسجد می‌روند و عده مختصری را برای نگهبانی قلعه می‌گمارند . نادر از این موقع استفاده کرد و ظهر جمعه به قلعه یورش برد و توانست پس از یک سال محاصره ، قلعه قندهار را مسخر سازد . هم اکنون قسمتی از بقایای آن قلعه مستحکم دیده می‌شود . بنا به امر نادر مقرر بود سراسر آن دیوارها و برج‌ها با خاک یکسان شود ، و قسمت عمده آن بنای مستحکم هم چنانکه نادر گفته بود آن طور ویران گردید که مبدل به زمین‌های زراعتی شد . سلطان حسین به شفاعت خواهرش از اعدام نجات یافت ، ولی با عده زیادی از همراهان خود به خراسان تبعید گردید . جنگجویان افغانی چنانکه نادر تصمیم گرفته بود جزء سپاهیان ایران درآمدند و به جای شهر خرابه قندهار ، شهر دیگری به نام نادر آباد ، در همان نزدیکی بنا گردید و بسیاری از افغان‌ها را به نادر آباد کوچ دادند و این نادر آباد همان شهری است که نادر شاه در مدت یک سال محاصره قندهار پی ریزی و ساختمان آن را آغاز کرد .

نادر به بهانه اینکه چرا هندی‌ها اجازه عبور و توقف به افغانیان فراری از ایران داده‌اند و به درخواست‌های دولت ایران در این باره اعتنا نکرده اند ، تهیه وسایل جنگ دید و به افغانستان عزیمت نمود و بدون زد و خورد غزنین را گرفته رو به کابل رفت . پاره‌ای از نویسندگان هندی و غیر هندی می‌گویند که نظام الملک ، نایب‌السلطنه دکن و سعادت خان ، صوبه دار کابل که اصلاً ایرانی بود نادر را به فتح هند ترغیب کرد ، ولی کسانی که به روحیه نادر و جاه طلبی و افکار جهانگیری وی آشنا هستند می‌دانند که این شایعات مایه و پایه‌ای ندارد .

ناصر خان ، صوبه دار کابل و پیشاور که وضع را چنین دید از دهلی کمک‌هایی طلبید و پول نفرات خواست تا از نادر جلوگیری کند .

آناندرام مخلص

آناندرام ، از نویسندگان نامی هند ، در تذکره خود می نویسد که ناصر خان درباره حمله نادر و دفاع از وی به دهلی چنین نوشت :

« من به واسطه بی پولی و گرفتاری مانند گل پژمرده بی آب پاییزی شده ام و سربازان در اثر همین گرفتاری بی تاب و توان مانده اند . لاف از پنج سال طلب پس افتاده ما یک سالش را بپردازید که من این دشمن خطرناک را براندازم ... »

ولی دهلی جواب نداد و به واسطه کشمکش های داخلی درباری اصلاً احساس خطر نکرد .

کابل ، پس از مختصر مقاومتی سقوط کرد . ناصر خان آنچه از دستش بر آمد انجام داد و با عده مختصری در گردنه خیبر به جلوی نادر شتافت ، اما نادر نقشه جدیدی به کار برده ، با دسته ای از زبده سواران خویش دور زد و به طرف گردنه « تساتسویی » بازگشت و از پشت سر به ناصر خان حمله برد . در نتیجه این مانور عجیب و زبردستی دلیرانه « جامرود » و « پیشاور » هر دو یک بار سقوط کردند و قشون ایران با پل مصنوعی از رود سند گذشتند و خود را به پنجاب رساندند . ذکریا خان صوبه دار لاهور ، پس از اندک مقاومتی تسلیم شد . در آن موقع بود که محمد شاه ، امپراتور مغول به فکر دفاع بر آمده ، با لشکریان خویش به محل موسوم به « کارنال » واقع در هفتاد و پنج میلی شمال غربی دهلی آمد و مشغول سنگربندی شد . نادر هم به طرف امپال و شاه آباد پیش می رفت و همین که دانست جنگل های انبوهی در شمال سنگرگاه محمد شاه قرار دارد ، مجدد تدبیری به کار برده ، راه خود را از طرف جنوب شرقی برگردانید ؛ به این قصه که اگر هندی ها دست از استحکامات خویش کشیده به جلوگیری او آمدند ، چه بهتر ، در خارج از سنگرها با آنان می جنگیدند و اگر در سنگرهای خود ماندند ، نادر بلامانع رو به پایتخت می رود .

عصر روز ۲۳ فوریه ، ایرانیان نزدیک رودخانه « چومنا » مجاور دهکده « کونج پورا » که در دو میل و نیمی اردوگاه هندیان بود موضع گرفتند . صبح روز دیگر نادر خبر یافت که سعادت خان (همان سردار هندی ایرانی الاصل) به عده ای از سپاهیان به کمک محمد شاه می رود ، لذا فرمان داد راه او را ببرند و نگذارند به مقصد برسد . این دستور کاملاً اجرا شد . ایرانیان خود سعادت خان را اسیر کردند و اردوی وی را غارت نمودند . خان دوران ، سپه سالار محمد شاه که از این واقعه اطلاع یافت با عده کثیری از سپاهیان از سنگر بیرون آمد تا مگر سعادت خان را نجات دهد ، ولی خود خان دوران مجروح شد و سپاهیانش گریختند . در این اثنا نظام الملک که کینه شدیدی از خان دوران و سعادت خان در دل داشت ، بدون هیچ گونه حرکتی با بقیه سپاهیان ساکت و آرام در سنگرگاه قرار گرفت و در اثر این پیش آمد ایرانیان سپاهیان هند را از هر

طرف محاصره کردند و قحطی و گرسنگی در میان هندی‌ها شدت کرد. نظام الملک، محمد شاه، امپراتور هند را به اردوگاه نادر روانه کرد و از نادرشاه درخواست نمود که مبلغی غرامت جنگ گرفته به ایران باز گردد. سعادت خان آن هنگام اسیر نادر بود و چون دل خونی از نظام الملک داشت به نادر توصیه نمود که پیشنهاد را نپذیرد، البته نادر هم به چنین غنیمت کوچکی راضی نمی‌شد، لذا محمد شاه هندی را در اردوی خود حبس نموده با وی به طرف دهلی حرکت کرد و از سوء اتفاق، سپاهیان بی نظم و ترتیب دهلی دستبرد به لشکر ایران زدند. نادر از این جسارت آنان خشمگین گشته، فرمان قتل عام داد و قریب بیست هزار نفر در آن حادثه از هندیان به قتل رسیدند. به طوری که «سرپرسی سایکس» نقل می‌کند، تاکنون هم اگر در بازارهای دهلی اغتشاش رخ دهد هندی‌ها می‌گویند «نادر شاهی شد».

بالاخره نادر عفو عمومی داد و با محمد شاه مصالحه کرد. قسمتی از ایالات آن طرف رود سند ضمیمه ایران شد و مقدار کثیری پول نقد و جواهرات تقدیم نادر گردید که از آن جمله تخت طاووس و کوه نور بود.

نادر پس از دو ماه اقامت در دهلی، از همان راهی که آمده بود به ایران بازگشت، فقط در پاره‌ای از نقاط برای احتراز از گرما و برای تهیه خواربار مسیر خویش تغییر داد.

در ضمن، هنگام عبور از رود سند، پل‌های مصنوعی در هم شکست و عده‌ای از سپاهیان غرق شدند. همین قسم ایلات دلیر یوسف زائی به جلوی نادر آمدند و نادر چنان صلاح دید که آنان را با پول بخرد. اوایل ماه دسامبر ۱۷۳۹ نادر وارد کابل شد و بدون توقف از آنجا به طرف سند حرکت کرد، چون خدا یار خان، حاکم سند، شرایط احترام و اطلاعات را آن طور که لازم بود به جا نمی‌آورد.

در سند

در سفر به سند نیز خسارات و تلفات زیادی از سیل و طغیان رودخانه‌ها به سپاهیان نادر وارد آمد و در پایان نادر از ایالات «بان نو» گذشته، خدا یار خان، حاکم سند را در قلعه عمر کوت محاصره کرد و این همان قلعه ایست که اکبر شاه هندی به سال ۱۵۴۳ در آنجا به دنیا آمده است.

به هر حال، خدا یار خان که تاب مقاومت نداشت تسلیم نادر گردید و نادر با فتح و غلبه از راه بولان و کویت به نادر آباد رفت.

در نواحی بونا، هنوز هم داستان‌هایی از عبور نادر سر زبان‌هاست و مردم آنجا قصه‌هایی راجع به آن ایام می‌گویند. از آن جمله اینکه هنگام حرکت نادر مردی از اهالی آن نواحی چنان پریشان و مستأصل گردید

که دست از همه چیز برداشته بالای درختی رفت و خود را میان شاخه‌های درخت پنهان کرد که از آسیب ارتش نادر محفوظ بماند. اتفاقاً چادرهای حرمسرا را زیر همان درخت زدند. مرد بدبخت فراری دانست که اگر دقیقه‌ای بالای درخت بماند مرگش حتمی است، ناچار خود را به زیر انداخت. مأمورین او را کشان کشان نزد نادر آوردند، نادر به جای اینکه او را تنبیه کند به وی گفت: اکنون روز جنگ است، با حرم کاری نداریم، تو را هم مرخص می‌کنم، به هر جا می‌خواهی برو. مرد درمانده نومید که این نوید را شنید، از ملازمان حرم مبلغی انعام گرفته پا به گریز نهاد.

باری، نادر پس از دو سال مسافرت و فتح هند دوباره به نادر آباد برگشت، در صورتی که سقوط امپراتوری هند به دست او تسریع شده بود و انحطاط و ضعفی که از سال ۱۷۰۷ پس از مرگ «اورنگ زیب» آغاز گردیده بود شدت یافت. نادر از نادر آباد به هرات رفت و در آنجا تخت طاووس و غنیمت‌های دیگر را به بزرگان ایران نشان داد و پس از اندک توقفی، از راه بلخ و چارجو به کشور بخارا حمله برد و ابوالفیض، پادشاه ضعیف‌النفس بخارا را مغلوب ساخت. چون در غیبت نادر، خان خوارزم به ایران تاخته بود و هزاران زن و مرد ایرانی را به اسیری برده بود، لذا نادر به سراغ خان خوارزم رفت و وی را مغلوب نموده کشت و ایرانیان اسیر را آزاد ساخت. آنگاه به مشهد آمد و دو ماه در آن پایتخت توقف کرده، به طرف شیروان و داغستان شتافت تا به لزگی‌ها که برادرش ابراهیم خان را در ۱۷۳۸ کشته بودند ضرب شستی نشان دهد.

در میان راه شخص ناشناسی به نادر تیری انداخته، مجروحش کرد. راستی اگر این تیر کاری می‌شد و نادر را از پا در می‌آورد، هم شهرت نیک نادر بی‌لکه می‌ماند و هم به ایرانیان آن قدر صدمه نمی‌رسید چون پس از این حادثه حال نادر به کلی تغییر یافت، به قسمی که فرزند ارشد خود را در نتیجه سوء ظن کور کرد و در اثر این حادثه دیوانه‌وار به جان مردم افتاد.

اتفاقاً فتح داغستان و شیروان هم به آسانی صورت نگرفت و ایلات دلیر کوهستانی، فاتح هندوستان و ترکستان را در چند مورد شکست دادند و در همین سفر بود که نادر شاه با یک کشتی ساز و دریانورد انگلیسی به نام «کاپیتان جون التون» آشنا شد و با کشتی از انزلی (بندر پهلوی) برای دربند برنج حمل کرد. چون التون به دستور نادر چند کشتی برای دولت ایران ساخت و در بحر خزر به آب انداخت، این اقدام باعث رنجش و کدورت روس‌ها شد، زیرا نادر که تا آن وقت در بحر خزر کشتی نداشت ناچار حمل و نقل بارهای دریایی را به کمپانی کشتی رانی روسی می‌داد و از آن به بعد از روس‌ها بی‌نیاز گردید.

اکنون داستان « جون التون » و کشتی سازی را رها کرده ، به نادر بر می گردیم . خلاصه اینکه نادر در جنگ های داغستان پیشرفتی نکرد و از آنجا برگشته به ترک ها حمله آورد و پس از تصرف بغداد و کربلا و نجف ، به طرف موصل رفت و آن شهر را محاصره کرد ، در این اثنا خبر رسید که داخله ایران مغشوش شده است . نادر از حصار موصل بازگشت و به کاظمین و کربلا و نجف آمد . ضمناً لشکریانی برای رفع شورش به داخله ایران روانه نمود ، آنگاه احمد پاشا ، والی بین النهرین از در صلح پیش آمده عهدنامه ای با نادر بست . نادر هم علمای مذهبی ایران و افغانستان و ترکستان را وادار نمود که سیاست حاد دینی را نسبت به مذهب اهل تشیع و تسنن تقبیح کنند و از بدگویی خلفا دست بردارند و در عین حال مذهب جعفری هم یکی از مذاهب اهل تسنن شناخته شود . احمد پاشا مواد عهدنامه را که قطع نامه علمای مذهبی هم جزء آن بود ، در ماه دسامبر ۱۷۴۳ برای تصویب به استامبول فرستاد .

چنین به نظر می رسد که نادر هم می دانست خلیفه عثمانی از قبول چنین عهدنامه ای (همان عهدنامه ای که احمد شاه در دسامبر ۱۷۴۳ برای تصویب به استامبول فرستاد) استکاف می ورزد ؛ ولی برای دفع الوقت به تنظیم و تدوین آن مبادرت کرد .

در هر حال ، شورش داخله ایران توسعه یافت و سپاهیان افغانی و ترکمن مأمور قلع و قمع شورشیان گشتند . مهم تر از همه آنکه تقی خان ، والی فارس یاغی شد و پس از مقاومت سختی تسلیم گشته ، خود و پسرش به بدترین طرزی کشته شدند . در تاریخ خطی نادری ، تألیف میرزا محمد کاظم ، شرح تأثرآوری از مثله کردن این پدر و پسر و پیش باز مسخره آمیز آنان در شهر اصفهان درج شده است که مایه تعجب و اندوه می باشد .

پس از خاتمه شورش های داخلی ، نادر در بهار ۱۷۴۴ به قصد حمله به خاک عثمانی در اطراف همدان اردو زد . در این جا هم یک مرد انگلیسی دیگر به نام « جوناس هانوئی » به خدمت نادر رسیده و شرحی از اردو و دستگاه نادر در یادداشت های خود ثبت کرده است . هانوئی در خدمت کمپانی کشتی رانی روسی کار می کرد و همان موقع با شورشیان استر آباد همدستی کرده بود . ترکمن ها دارایی او را غارت کرده و خودش را به اسیری بردند ، ولی هانوئی به هر زحمت و اشکالی که بود از اسیری گریخت و برای دادخواهی خود به نادر رساند .

این « جوناس هانوئی » هم مثل چمبرلن علاقه زیادی به چتر داشته و ظاهراً نخستین مرد لندنی است که چتر به کار برده است .

باری ، نادر از همدان به مرز عثمانی حمله آورد و تا قارص پیش رفت و آن شهر را محاصره کرد ، ولی نتوانست بگیرد ناچار به شیروان و داغستان باز آمد . در آن جا پیشرفت‌هایی نمود . در تابستان سال بعد ترک‌ها به ایران حمله آوردند ؛ اما در مراد تپه از نادر شکست خوردند . عجب اینکه ده سال پیش هم عثمانیان در همین محل مغلوب نادر شدند . پس از این فتح نادر احساس کرد که سپاهیان خسته و فرسوده شده‌اند و احتیاج به استراحت دارند ؛ لذا با عثمانیان از در صلح در آمد و در محلی موسوم به « کردان » معاهده صلح به امضاء رسید .

به موجب این معاهده حدود طرفین ، طبق معاهده مورخ ۱۶۳۹ (معروف به پیمان زهاب) تعیین شد و اسراء آزاد گشتند و اسمی از مذهب جعفری برده نشد .

پس از امضای صلح مزبور ، خبر شورش سیستان به گوش نادر رسید ، لذا از کردان به اصفهان آمد و پس از چند هفته اقامت به کرمان و مشهد رفت ، ولی در هر یک از این شهرها آدم کشی‌ها و خون‌خواری‌ها و بی رحمی‌های شگفتی از وی بروز کرد که حتی کسان نزدیک وی هم متوحش و متنفر گشتند . علی قلی خان ، برادر زاده نادر و تهماسب خان جلایر ، از سرداران صمیمی نادر به شورشیان سیستان پیوسته و کردهای خبوشان هم بنای عصیان را گذاشتند .

نادر ابتدا به قصد سرکوبی شورشیان گُرد عزیمت کرد و در نتیجه افکار مالیخولیایی خویش چنین تصور کرد که سرداران ایرانی وی دیگر قابل اعتماد نیستند و به سرداران افغانی دستور قتل آنان را داد . آنان هم پیش‌دستی کرده شب ۲۰-۱۹ ماه ژوئن ، در فتح آباد ، چند میلی خبوشان به چادر وی ریخته و کارش را ساختند و با قتل نادر داستان آخرین فتح آسیا در عصر حاضر به پایان رسید .

اینک سخنی چند از خواص و صفت نادر

به عنوان یک سرباز ، یک سیاستمدار و یک مرد بزرگ می‌گوییم :

جای هیچ گونه شک و تردید نیست که نادر بیش از هر چیز استعداد نظامی داشت و صفت سربازی و سلحشوری و سرداری او مقدم بر تمام خواص و صفات دیگرش می‌باشد . نادر ، از ایام جوانی به حمله و مبارزه خو گرفته بود و همان موقع که رئیس سپاهیان بابا علی بیگ شد ، طریقه فرمان داری نظامی و حمله را به خوبی می‌دانست و تجربیات گران بهایی در آن ایام به دست آورد . نادر از اسلوب لشکرکشی و تاکتیک نظامی بهره کامل خداداد داشت ، به دیسیپلین شدید و تعلیمات نظامی معتقد بود و از همه بالاتر آن که می‌توانست روح اعتماد در سربازان خود ایجاد کند و البته برای ایرانیانی که در جنگ‌های افغان آن طور

شکست خورده بودند ، چنین فرماندهی قیمت زیاد داشت . نادر سواره نظام و تفنگچی ها را به خوبی اداره می کرد ولی مانند هانیبال و ولینگتن ، در فن محاصره چندان ماهر نبود ، شاید برای اینکه وسایل محاصره وی آن قدرها کافی نبوده است . باری ، اگر چه نادر شخصاً در هیچ جنگ دریایی شرکت نکرد و بلکه سوار کشتی هم نشده است اما به نیروی دریایی اهمیت می داد و ارزش آن را می دانست ، چنانکه از فتح عمان این مطلب مسلم می گردد .

اما در قسمت سیاست و کشور داری نادر چندان استعدادی نداشت و هر چه بنا می کرد بی اساس و پایه بود ، چنانکه امپراتوری وسیع وی در نتیجه همین ضعف تشکیلات پس از مرگش در هم پاشید . نادر می خواست امور کشوری را هم با نیروی نظامی اداره کند و البته درست در نمی آمد . مالیات های سنگین و قشون کشتی های متوالی نادر یکی از نقاط ضعف سیاست داخلی او بود ؛ اما در قسمت سیاست خارجی لیاقت کامل از خود بروز می داد و با روس ها و ترک ها به طرز عاقلانه ای رفتار نمود . اگر نادر پس از فتح هند غنایم و ثروتی را که به دست آورده بود برای اصلاح امور کشور صرف می کرد ، از مالیات بندی و لشکر کشتی های بی مورد چشم می پوشید ؛ البته حال و روز ایران به زودی و خوبی اصلاح می شد . در قسمت اداری نادر همان رویه صفویه را تعقیب می کرد ، به این قسم که سه بیگلر بیگی یا استاندار ایالت خراسان و فارس و آذربایجان را اداره می کردند و باقی شهرستان ها به خان ها و یا فرمانداران کوچک سپرده شده بود و عده ای بازرس مأمور رسیدگی به کار آنان می شد ، گاه گاه هم خود نادر به سرکشی می رفت و اگر حساب مالیات عقب می افتاد یا کم و کسری داشت مقصرین را به سختی مجازات می کرد .

در امور مذهبی نادر هیچ گونه تعصب نداشت و شاید در ایام جوانی به مذهب شیعه اعتقاد داشت ، ولی همین که فرمانروا و سیاستمدار گشت مذهب شیعه یا سنی را فقط و فقط برای پیشرفت در سیاست روز بالا و پایین می آورد و اگر چه در ایام سلطنت خویش در طلایی برای حرم حضرت رضا بنا کرد ، اما آن هم نظر به جلب توجه علمای شیعه و تزئین شهر مشهد بود که می خواست پایتخت دائمی وی باشد . محمد مهدی اصفهانی مداح عصر نادری (البته این مهدی غیر از مهدی خان مورخ و منشی مشهور نادر است) می گوید : موقعی که یکی از ملاها از نعمت های بهشت برای نادر شرح و تفصیل می داد که چنین و چنان است ، نادر پرسید آیا در بهشت جنگ هم هست که بر دشمنان خدا پیروز شویم ؟ ملا گفت جنگ و جدال در بهشت روی نمی دهد . نادر با خنده گفت پس چنین بهشتی لذت ندارد و به درد ما نمی خورد و برای شما آخوندها خوبست ... پاره ای از مورخین نادر را به اسکندر کبیر و ناپلئون و امیر تیمور تشبیه می کنند ولی شباهت نادر به تیمور بیش از آن دو دیگر می باشد . نادر هم مثل تیمور خواندن و نوشتن نمی دانست و فکر جهانگیری

داشت هر دو فرمانده لایقی بودند و از دشمنان به سختی انتقام می کشیدند ، اتفاقاً زن دوم نادر همانم عروس امیر تیمور بود و گوهرشاد نام داشت ، اما این قضیه تصادف نبود که نادر اسم نواده خود را شاهرخ گذارد که با اسم پسر تیمور یکی باشد و شاید در آن موقع نادر میل داشته است که با تیمور برابر گردد.

عقیده من (دکتر لاکهارت) چنانکه در ضمن کتاب راجع به نادر اظهار داشته ام آنست که وی مرد بزرگی بوده است و با وجود همه خطاها و خطاها باید او را جزء رجال بزرگ عالم دانست و اگر چه اشخاص در این باره به من اعتراض دارند ولی مع ذلک من به طور قطع نادر را مرد بسیار بزرگی می دانم .

آیا مردی که بدون کمک و یا نفوذ دیگران خود را از هیچ به مقام شامخ فاتح آسیا رسانیده است ، مرد بزرگی نیست ؟ البته که هست !

« پایان »

واژه نامه

معنی	واژه	معنی	واژه
پرستاری	تیمار	ضد ، نقیض	آخشیج
پرستار	تیمارنده	شرف	آزرم
مستقل	جداسر	آفت	آسیب
استعداد	جریزه	شوریدن	آغالیدن
مبحث	جستار	عیب	آک
ماهیت	چبود	غفو	آمرزش
مجادله	چخش	حقیقت	آمیغ
موقتی	چند گاهه	از غلاف کشیدن	آهیختن
معترف	خستو	کشیده	آهیخته
اقرار کردن	خستویدن	سنت ، شریعت	آیین
مقصود	خواست	قدر	ارج
استبداد	خود کامگی	مهم	ارجمند
مستبد	خود کامه	ملک	ازان
خصلت ، خلق	خیم	مالکیت	ازانش
مال	داراک	سقف	آسمانه
لازم	دربایست	تحریک	انگیزش
صاعقه	درخش	محرک ، باعث	انگیزه
وحشی	دژ آگاه	نقل	باز گویی
امضاء	دستینه	بیان کردن	باز نمودن
تغییر یافتن	دیگر شدن	یحتمل	باشد
صورت	رویه	اتحادیه	باهماد
ظاهر سازی	رویه کاری	اتحاد	باهمی
قول دادن	زبان دادن	واجب	بایا
امان	زنهار	وظیفه	باینده
نظم	سامان	رحم	بخشایش
حال	سان	رحم کردن	بخشودن
طبیعت	سپهر	قسمت کردن	بخشیدن

بدنهاد	نانجیب	ستاندن	باز گرفتن
براست داشتن	تصدیق کردن	ستردن	پاک کردن
برآغالیدن	تحریک کردن	سترسا	محسوس
برتافتن	تحمل کردن	سترگ	جسیم
بسامان	منظم	ستیز	لجبازی
بیوسیدن	انتظار داشتن	سزا	جایز
بی یکسو	بی طرف	سکالش	مشاوره
بی یکسویانه	بی طرفانه	سهانیدن	متاثر گردانیدن
پادرزم	حمله متقابل	سهش	احساس
پادکار	عکس العمل	شاید	شایسته است
پارد	ماده	شوند	علت ، سبب
پاردی	مادی	غدغن	تاکید
پایگاه	رتبه	کاچال	اثاث خانه
پایندان	ضامن	کوشاد	کمیتہ
پایندیدن	ضمانت کردن	گزافه	مبالغه
پتیاره	بلا	گزند	صدمه
پراکندن	منتشر ساختن	گزیریدن	تصمیم گرفتن
پرستیدن	خدمت کردن	گساریدن	مصرف کردن
پرگ	اجازه	نابیوسان	بر خلاف انتظار
پروا	توجه	نہش	شرط ، قرار
پسین	مؤخر	نیازاک	مایحتاج
پشته	فلات	والا	عالی
پگاه	سحر	ورجاوند	مقدس
پلشت	ناپاک	هماورد	حریف
پیراستن	پاک گردانیدن	همداستان	موافق
پیکار	زد و خورد	هنایش	اثر
پیکره	عکس	هناینده	مؤثر
پیوستگی	اتصال	هنباز	شریک
پیوسته	متصل	هوده	نتیجه

تبار	نسل	یاوه	بی معنی
تباه	فاسد		
تباهکاری	فساد		
ترجمان	مترجم		
ترسا	مسیحی		